

تحلیل جامعه‌شناختی مهم‌ترین مانع فرهنگی توسعه سیاسی در ایران

(عصر پهلوی دوم)

محمد حیدرپور کلیدسر^۱، منصور وثوقی^۲،
باقر ساروخانی^۳، مصطفی ازکیا^۴

چکیده

تحقیق پیش‌رو در صدد پاسخگویی به این پرسش اساسی برآمده که مهم‌ترین مانع فرهنگی که در دوره پهلوی دوم سبب عدم دستیابی جامعه ایران به توسعه سیاسی شد چه بوده است؟ دیگر اینکه پهلوی دوم به کمک چه اقدامات اساسی ای جامعه ایران را از دستیابی به توسعه سیاسی محروم کرد؟ این پژوهش با الهام از رویکرد وبری در اهمیت فرهنگ و همچنین رویکرد نوسازی بازنگری شده اینگلهارت و با به کارگیری روش تحقیق تاریخی و اسنادی، با مراجعه به کتابخانه‌های حقیقی و مجازی و بررسی نقادانه و فیش برداری از کتاب‌ها و اسناد معتبر مرتبط با موضوع این تحقیق و تحلیل و فراتحلیل آنها انجام شده است. نتایج این تحقیق نشان می‌دهند که فرهنگ اقتدارگرا و استبدادی حاکم و نظام سیاسی و مدیریت اقتدارگرایانه و استبدادی محمدرضاشاه بر نهادهای مختلف جامعه، باعث تضعیف جامعه مدنی، اعمال سانسور شدید در نشر کتاب‌ها و مطبوعات، انحلال تشکل‌های اجتماعی و فرهنگی مستقل و احزاب سیاسی منتقد وابسته به طبقه متوسط جدید و قطع جریان روشنفکری پویا، آزاد، نقاد و پرسشگر در جامعه شد و به عنوان مهم‌ترین مانع فرهنگی توسعه سیاسی، مسبب ناکامی جامعه ایران در دستیابی به توسعه سیاسی در دوره پهلوی دوم بود.

واژه‌های کلیدی

مانع فرهنگی، فرهنگ اقتدارگرایانه، توسعه فرهنگی، پرسشگری و نقد، طبقه متوسط، توسعه سیاسی

تاریخ پذیرش: ۹۷/۰۴/۲۴

تاریخ دریافت: ۹۷/۰۱/۳۱

۱. دانشجوی دکتری جامعه‌شناسی فرهنگی، واحد علوم و تحقیقات، دانشگاه آزاد اسلامی، تهران، ایران
mohammadheydarpour1@gmail.com

۲. استاد و عضو هیأت علمی جامعه‌شناسی دانشگاه آزاد اسلامی واحد علوم و تحقیقات تهران (نویسنده مسئول)
vosoghi_mn@yahoo.com

۳. استاد و عضو هیأت علمی گروه جامعه‌شناسی دانشگاه آزاد اسلامی واحد علوم تحقیقات تهران
b.saroukhani@yahoo.com

۴. استاد و عضو هیأت علمی جامعه‌شناسی دانشگاه آزاد اسلامی، واحد علوم و تحقیقات، تهران، ایران
m-azkia@srbiau.ac.ir

۱. مقدمه

گفت‌وگو درباره توسعه در معنای عام و توسعه سیاسی در معنای خاص و موانع فرهنگی آن در کشورهای توسعه‌نیافته یا در حال توسعه، یکی از موضوعات بسیار مهمی است که پس از جنگ جهانی دوم در میان اندیشمندان اجتماعی، اقتصادی، سیاسی و فرهنگی به امری متداول تبدیل شده است. با وجود آنکه دهها سال است که درباره این موضوع مهم، نظریه‌های گوناگون و متنوعی از سوی جامعه‌شناسان، اقتصاددانان و دیگر دانشمندان علوم اجتماعی ارائه شده، ولی هنوز هم بحث و گفت‌وگو در ارتباط با توسعه و تنگناهای آن، از طراوت و تازگی خاصی حداقل در میان اندیشمندان علوم اجتماعی ایران برخوردار است.

یکی از علل مهم طراوت و تازگی و رایج‌بودن بحث توسعه در شکل کلی آن و توسعه سیاسی به‌طور خاص در جامعه ما این است که نه تنها شرایط حاکم بر جامعه ما هنوز در وضعیت و موقعیت یک جامعه توسعه‌یافته نیست، بلکه شرایط و وضعیت یک جامعه در حال توسعه را دارد و روند طولانی‌شدن این گذار سبب شده است که بعضی به طنز بگویند که ما در حال گشت‌وگذار در مسیر توسعه‌ایم و قصد عبور از آن را نداریم. البته در این طنز اجتماعی حقیقت تلخی نهفته است، زیرا هنوز میان نخبگان فکری، اجتماعی و سیاسی ما اجماعی در زمینه توسعه در ابعاد گوناگون آن و برنامه‌های توسعه و چگونگی تحقق و اجرای آنها وجود ندارد. متأسفانه حتی در ارائه عنوان و مفهوم توسعه تشکیک صورت گرفته و برخی تأکید خاصی در کاربرد اصطلاحات دیگری همچون پیشرفت، ترقی و ... می‌کنند که بار معنایی نارساتری از مفهوم توسعه دارند؛ در صورتی که در پشت مفهوم توسعه، ادبیات غنی‌ای وجود دارد. اجرای رسمی برنامه‌های توسعه در ایران به دوره پهلوی اول برمی‌گردد. با روی کار آمدن رضاخان پهلوی، بعضی از آرمان‌های مشروطه‌خواهان و روشنفکران ایرانی، تحت استراتژی نوسازی آمرانه به وقوع پیوست و می‌توانیم آن را «دوره صنعتی شدن و اروپایی کردن آداب و رسوم» بنامیم (کاتوزیان، ۱۳۸۶: ۱۷۱). در دوره پهلوی دوم است که نوسازی اقتصادی آمرانه به طرز جدی و گسترده دنبال و دولت عامل نوسازی می‌شود. دولت مرکزی قوت می‌گیرد و سیاست ارشادی دولت به صنعتی‌شدن مملکت و ایجاد زیربنای اقتصادی کمک می‌کند. سازمان حکومتی شکل غربی به خود می‌گیرد. در این دوره علم و فن غربی وارد ایران شد، ولی ساختار و عملکرد حکومت، ماهیت اقتدارگرایی خود را حفظ کرد و به توسعه فرهنگی و سیاسی بهای

کافی داده نشد. به عبارت دیگر، به جنبه سخت‌افزاری مدرنیته و ظواهر تجدید توجه شد، ولی به اساس مدرنیته که همانا عقلانیت انتقادی و توسعه فرهنگی و متعاقب آن توسعه سیاسی است که در جوامع اروپایی رخ داده و فناوری مدرن که محصول آن تحول فرهنگی و توسعه سیاسی است توجه نشد. به بیان دیگر، تکنوکرات‌های برنامه‌ریز در عصر پهلوی دوم، «بُعد فرهنگی» و «بُعد سیاسی» توسعه را از یاد بردند و در نتیجه بدنه جامعه ایران در دوره یادشده، فرصت و مجال توسعه فرهنگی و پذیرش عقل مدرن پرسشگر و انتقادی و توسعه سیاسی را نیافت و نظام ارزشی پدرسالار و اقتدارگرای سنتی بطن جامعه و نظام سیاسی استبدادی و اقتدارگرا دست نخورده باقی ماندند. به عبارت دیگر، جامعه ایران در دوره پهلوی دوم شبه‌مدرن یا به قول منتقدین، اروپایی مآب غربزده شد، ولی به دلیل نبود توجه شایسته و بایسته به «توسعه فرهنگی» و بی‌توجهی به «توسعه سیاسی»، مدرن و توسعه‌یافته نشد.

ساختار سیاسی اقتدارگرا و استبدادی پهلوی دوم به‌ویژه پس از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، با عقل انتقادی و پرسشگر که لازمه توسعه فرهنگی و سیاسی است منافات داشت و در نتیجه، نظام اقتدارگرای پهلوی دوم که زمینه اجتماعی هر گونه تحول فرهنگی و توسعه سیاسی را از نیروهای اجتماعی و جریانات سیاسی و روشنفکری ایرانی ستانده بود، با امواج خروشان انقلاب بهمن ۱۳۵۷ مردم ایران واژگون شد. اندیشمندان زیادی در ارتباط با این موضوع تحقیقات فراوانی انجام داده‌اند و به یافته‌های گوناگونی رسیده‌اند، ولی نوآوری تحقیق حاضر تبیین این موضوع است که شکل‌گیری توسعه سیاسی و دموکراسی در جامعه، بیش از هر چیز یک موضوع فرهنگی است و نقش ارزش‌ها و نگرش‌های فرهنگی را به عنوان شرایطی که تسهیل‌کننده یا مانع توسعه سیاسی در جامعه هستند نشان می‌دهد. همچنین استفاده از روش تحلیل تاریخی و فراتحلیل در نقد توسعه سیاسی پهلوی دوم با تکیه بر مقولات اساسی فرهنگی مورد قبول نظام بین‌المللی و شاخص‌های ارزشی جهانی است که نشان‌دهنده فقدان مشروعیت عقلانی توسعه مورد نظر پهلوی دوم از سوی بسیاری از نهادهای بین‌المللی است و از سوی دیگر این نوع توسعه سیاسی که با روح فرهنگ ملی و دینی ایرانیان متدین و آزادیخواه مغایرت داشت، نشان داد که توسعه سیاسی محمدرضاشاه، با عنوان «دموکراسی شاهنشاهی» (پهلوی، ۱۳۷۱: ۱۸۴) و همچنین توسعه اقتصادی - اجتماعی آمرانه رژیم وقت، به دلیل عدم توجه به مقوله‌های فرهنگ ملی و دینی ایرانیان از جمله باور فرهنگی به اهمیت مشارکت مستقل مردم در امور فرهنگی، مسئولیت‌پذیری

اجتماعی، عدالت اجتماعی و دسترسی افراد جامعه به امکانات و منابع فرهنگی، از حداقل آزادیها و حقوق مدنی مورد تأکید نهادها و سازمان‌های بین‌المللی و جوامع توسعه‌یافته از جمله آزادی پرسشگری و فرهنگ نقد در جامعه، نگرش علمی و عقلانی انتقادی به باورهای فرهنگی جامعه، گسترش فرهنگ گفتگو، آزادی و دسترسی آزاد به رسانه‌ها و حقوق فرهنگی، رعایت حقوق مدنی و شهروندی و استقرار دموکراسی دور بود و سرانجام به رکود فرهنگی و انسداد سیاسی در جامعه و عدم مشروعیت حکومت و بروز انقلاب بهمن ۱۳۵۷ انجامید.

پژوهش پیش‌رو از نگاه جامعه‌شناسی فرهنگی با بررسی خرده‌نظام‌های اجتماعی، فرهنگی و سیاسی و واکاوی چگونگی روابط و مناسبات حاکم بر آنها، به شناسایی و تحلیل جامعه‌شناختی مهم‌ترین مانع فرهنگی توسعه سیاسی ایران در دوره پهلوی دوم پرداخته و همچنین در صدد شناسایی ابزارها و وسایلی است که نهاد سلطنت یا نظام سیاسی اقتدارگرا در دوره پهلوی دوم به کمک آن ابزارها باعث تضعیف توسعه فرهنگی در جامعه شد و انسداد سیاسی را بر جامعه ایران حاکم کرد و جامعه ایران را از دستیابی به توسعه سیاسی محروم نمود. بنابراین، پرسش اساسی و دیگر پرسش این تحقیق عبارت‌اند از:

مهم‌ترین مانع فرهنگی که در دوره پهلوی دوم سبب عدم دستیابی جامعه ایران به توسعه سیاسی شد چه بود؟ و دیگر اینکه پهلوی دوم به کمک چه ابزارهایی جامعه ایران را از دستیابی به توسعه سیاسی محروم کرد؟

۲. مبانی نظری ارتباط فرهنگ و توسعه سیاسی

فرهنگ و باورهای فرهنگی حاکم بر هر جامعه دارای ویژگی‌های خاص خود است. نخستین ویژگی باورهای فرهنگی در این نکته نهفته است که منشأ پیدایش باورهای فرهنگی متفاوت است و بنابراین، مجموعه‌ای همساز، هماهنگ و یکدست نیست؛ بلکه مجموعه‌ای است که در آن عناصر متفاوت و بعضاً متضاد یافت می‌شوند. سرچشمه‌های فرهنگی را در زمینه‌های متعددی مانند اقوام، ملت، بین‌الملل، دین و ... می‌توانیم جستجو کنیم (عظیمی‌آرانی، ۱۳۹۱: ۸۳). با قبول این تفاوت‌ها در باورهای فرهنگی، تعریف فرهنگ عبارت خواهد بود از نظام‌واره‌ای از «عقاید و باورهای اساسی»، «ارزش‌ها، آداب و الگوهای رفتاری» ریشه‌دار و دیرپا و «نمادها» و «مصنوعات» که ادراکات، رفتار و مناسبات جامعه را جهت و شکل می‌دهند و هویت

آن را می‌سازند (دبیرخانه شورای عالی انقلاب فرهنگی، ۱۳۹۳). در این صورت برخی از باورهای فرهنگی ریشه در شرایط ویژه آب و هوایی (اقلیم خشک و کم‌آب) یا شرایط ویژه سیاسی (حکومت‌های استبدادی، خودکامه، ملوک‌الطوایفی، مردمی) یا شرایط خاص اقتصادی (شیوه معیشتی ایلی و عشیره‌ای) جامعه دارند. گروهی از باورهای فرهنگی از سیر تحولات تاریخی، سیاسی و اقتصادی کشور مایه می‌گیرند (عظیمی‌آرانی، ۱۳۹۱: ۸۵).

در این تحقیق، منظور از فرهنگ، مجموعه ارزش‌ها، باورها، اعتقادات، هنجارها، نهادها و شیوه‌های رفتاری و نظام مدیریتی جامعه است که تحت تأثیر نوع ارزش‌هایی اجتماعی اقتصادی و سیاسی حاکم بر جامعه ایران تولید و بازتولید و با گذشت زمان در ذهنیت و رفتار ایرانیان درونی و نهادینه شده است و یکی از مشخصه‌های بارزش، جنبه‌های اقتدارگرایانه آن است که در گستره تاریخ ایران در سطوح کلان، میانه و خرد نمود داشته و خود را بازتولید کرده است و حالا این ویژگی‌های فرهنگی که در دوره‌های تاریخی ایران به عنوان متغیر وابسته محسوب می‌شده و حاصل روابط و مناسبات اقتصادی و اجتماعی آن دوره‌های تاریخی بوده‌اند، در دوره معاصر ایران از جمله در دوره پهلوی دوم به عنوان متغیر مستقل عمل کرده و در سطوح کلان، میانه و خرد جامعه و همچنین در خرده‌ارزش‌هایی اجتماعی، فرهنگی و سیاسی تأثیر خود را گذاشته‌اند و پیامدهای زیانباری برای جامعه ایران داشته‌اند که یکی از آنها توسعه‌نیافتگی سیاسی جامعه ماست.

جامعه‌شناسان و دیگر اندیشمندان اجتماعی، تعاریف متعددی برای توسعه ارائه داده‌اند. از دیدگاه ازکیا، ادبیات توسعه در جهان بعد از جنگ جهانی دوم مطرح شد و تکامل یافت. هدف آن، کشف چگونگی بهبود شرایط کشورهای عقب‌مانده یا جهان سوم تا حد شرایط مناسب همچون کشورهای پیشرفته و توسعه‌یافته بود (ازکیا، ۱۳۹۴: ۳). توسعه کوششی است برای ایجاد تعادلی تحقق‌نیافته یا راه‌حلی است در جهت رفع فشارها و مشکلاتی که پیوسته بین بخش‌های مختلف زندگی اجتماعی و انسانی وجود دارند. برای مثال، حتی در کشورهای پیشرفته نیز پیشرفت فکری و اخلاقی انسان، با پیشرفت‌های فنی و فناوریانه همسانی ندارد یا اینکه فرهنگ عامه با تکنیک‌های وسایل ارتباط جمعی هماهنگ نیست.

بروکفیلد در تعریف توسعه می‌گوید: توسعه را باید به صورت پیشرفت به سوی اهداف رفاهی نظیر کاهش فقر، بیکاری و نابرابری تعریف کنیم (بروکفیلد، ۱۹۷۲). در

تعریفی دیگر، توسعه در دو جهت موجب رهایی بشر می‌شود: رهایی از محدودیت‌ها و تنگناهای طبیعت از طریق فناوری پیشرفته و خود رهایی‌بخشی (رهایی‌بخش)، یعنی کنترل بر روابط و مناسبات اجتماعی و فرهنگی و کنترل آگاهانه شرایطی که ماهیت انسان در آن شکل می‌گیرد. در هر دو جهت، توسعه باعث پیشرفت اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی می‌شود (پیت و هارت و ویک، ۱۳۸۹: ۱۵). در مورد توسعه سیاسی که متغیر وابسته این تحقیق و یکی از ابعاد مهم توسعه است، اندیشمندان اجتماعی و سیاسی، تعاریف مختلفی از آن ارائه داده‌اند. قوام در کتاب «چالش‌های توسعه سیاسی» می‌نویسد: «هانتینگتون مفهوم توسعه سیاسی را براساس میزان صنعتی شدن، تحرک و تجهیز اجتماعی، رشد اقتصادی و مشارکت سیاسی ارزیابی کرده و اعتقاد دارد از آنجا که در فرایند توسعه سیاسی تقاضاهای جدیدی به صورت مشارکت و ایفای نقش‌های جدیدتر ظهور می‌کنند. بنابراین، نظام سیاسی باید از ظرفیت و توانایی‌های لازم برای تغییر وضعیت برخوردار باشد، در غیر این صورت سیستم با بی‌ثباتی، هرج و مرج، اقتدارگرایی و زوال سیاسی مواجه خواهد شد و امکان دارد پاسخ جامعه به این نابسامانی‌ها به شکل انقلاب تجلی کند» (قوام، ۱۳۹۳: ۱۶).

فرایند توسعه و نوسازی سیاسی باعث دگرگونی جامعه سنتی می‌شود که شکاف‌های افقی و متفاوت از جامعه با شکاف‌های عمودی مانند حزب است. در جامعه سنتی معمولاً گروه‌های سنتی ایفای نقش می‌کنند و این گروه‌ها می‌توانند قومی، قبیله‌ای و نژادی باشند. اما در فرایند توسعه سیاسی، در اثر دگرگونی سیاسی و تبدیل جامعه سنتی به جامعه مدرن، گروه‌های سنتی برای تداوم حیات سیاسی خود ناچار باید الزامات جامعه مدرن را بپذیرند یا اینکه از بین بروند. بنابراین، می‌توانیم بر این نکته صحیح بگذاریم که فرهنگ به عنوان پایه رفتارهای انسانی و گروه‌های اجتماعی به شمار می‌رود و ابعاد گوناگون رفتارها و کنش‌های انسان‌ها را در بر می‌گیرد. به همین دلیل می‌توانیم بگوییم که بخش قابل توجهی از رفتارهای سیاسی کنشگران فردی و گروهی، تحت تأثیر فرهنگ آن جامعه صورت می‌گیرد. از استدلال‌های بیان شده می‌توانیم چنین استنباط کنیم که توسعه در معنای اعم و توسعه سیاسی در معنای اخص، به فرهنگ، باورها و مؤلفه‌های فرهنگی وابستگی تنگاتنگی دارد. به عبارتی توسعه سیاسی در جامعه را می‌توانیم به درختی تشبیه کنیم که ریشه این درخت، همان اعتقادات، باورها و مؤلفه‌های فرهنگی آن جامعه است. بنابراین، توسعه سیاسی نیازمند اعتقادات و باورهای فرهنگی مناسب است.

۳. ادبیات و چارچوب مفهومی تحقیق

در مورد تأثیر فرهنگ و عوامل فرهنگی بر توسعه سیاسی و توسعه‌یافتگی جامعه، چه در ایران و چه در کشورهای دیگر، آثار تحقیقی تأثیرگذار فراوانی نوشته شده است. البته اگر با دقت به زمان انجام این تحقیقات در زمینه فرهنگ و تأثیر عوامل فرهنگی بر توسعه‌یافتگی به‌طور عام و توسعه سیاسی به‌طور خاص نگریسته شود، قرابت زمانی با شکست بسیاری از برنامه‌های نوسازی در کشورهای جهان سوم به‌ویژه خاورمیانه و در ایران دارد. از جمله مهم‌ترین این آثار عبارت‌اند از: «ایرانیان و اندیشه تجدد، نوشته جمشید بهنام»، «ایران و ایرانی، نوشته غلامرضا انصاف‌پور»، «عقلانیت و توسعه‌یافتگی ایران، نوشته محمود سریع‌القلم»، «ما ایرانیان، نوشته مقصود فراستخواه»، «ایران بین دو انقلاب؛ تاریخ ایران مدرن و کودتا، نوشته یرواند آبراهامیان»، «اقتصاد سیاسی ایران و ایرانیان دوران باستان تا دوره معاصر، نوشته همایون کاتوزیان»، «ما چگونه ما شدیم؟ و سنت و مدرنیته، نوشته صادق زیباکلام»، «تجدد و تجدیدستیزی در ایران و نگاهی به شاه، نوشته عباس میلانی»، «نوسازی سیاسی در عصر مشروطه ایران و استبداد در ایران، نوشته حسن قاضی‌مرادی»، «روشنفکران ایرانی و غرب و تراشیدم، پرستیدم، شکستم (گفتارهایی در سیاست و هویت ایرانی)، نوشته مهرزاد بروجردی»، «مشروطه ایرانی، نوشته ماشاءالله آجودانی»، «روشنفکران ایران در عصر مشروطیت، نوشته لطف‌الله آجدانی»، «تأملی در مدرنیته ایرانی و روشنفکران ایران، نوشته علی میرسپاسی»، «سیری در ایران بعد از اسلام، نوشته آن.ک.س. لمبتون»، «رویارویی فکری ایران با مدرنیته، نوشته فرزین وحدت»، «چرا ایران عقب ماند و غرب پیش رفت؟، نوشته کاظم علمداری»، «مدارهای توسعه‌نیافتگی اقتصاد ایران، نوشته حسین عظیمی»، «توسعه و مناقشات پارادیمی جدید، نوشته مصطفی ازکیا، رشید احمدش و حسین دانش‌مهر»، «مقدمه‌ای بر جامعه‌شناسی توسعه روستایی، تألیف مصطفی ازکیا و ... بنابراین، تعداد قابل ملاحظه‌ای از اندیشمندان توانمند داخلی و همچنین دانشمندان علوم اجتماعی طراز اول جهان چه در گذشته و چه در حال حاضر از جمله نظریه‌پردازانی همچون ماکس وبر (۱۹۷۶) در اثر خود به نام «اخلاق پروتستانی و روح سرمایه‌داری»، رونالد انگلهارت (۱۳۸۹) در «نوسازی، تغییر فرهنگی و دموکراسی»، گونار میردال (۱۳۸۲) در «عینیت در پژوهش‌های اجتماعی»، دانیل لرنر (۱۳۸۳) در «گذر از جامعه سنتی»، مالکوم واترز (۱۳۸۱) در «جامعه سنتی و جامعه مدرن»، ساموئل هانتینگتون در «موج سوم دموکراسی»، کارل ویتفوگل در «استبداد شرقی»، ژان پیر دیگار، برنار هورکاد و یان ریشارد در «ایران در

قرن بیستم»، جان فورران در «مقاومت شکننده (تاریخ تحولات اجتماعی ایران)» و ...، در اهمیت فرهنگ و نقش آن در امر توسعه به‌طور عام و توسعه سیاسی به‌طور خاص، دموکراسی و مشارکت سیاسی، بررسی ریشه‌های استبداد شرقی و کنکاش در رویدادهای سیاسی، اجتماعی و فرهنگی در جهان و در ایران دوره پهلوی دوم تحقیقات شگرف و تأثیرگذاری از خود به جای گذاشته‌اند.

اما چارچوب مفهومی این تحقیق ترکیبی است از رویکرد کلان و بر به اهمیت فرهنگ و نظریه بازنگری شده نوسازی توسط اینگلهارت و ولزل و همچنین برخی از رویکردهای ساموئل هانتینگتون به توسعه سیاسی و دموکراسی کشورها و دیدگاه‌های برخی اندیشمندان اجتماعی ایران نظیر محمدعلی همایون کاتوزیان و حسین بشیریه. تأثیر اندیشه وبر (۱۹۷۹ و ۱۹۷۶) در مورد اهمیت فرهنگ بر شئون مختلف زندگی اجتماعی، سیاسی و اقتصادی از جمله اهمیت فرهنگ پروتستانی در شکل‌گیری نظام سرمایه‌داری در جوامع غربی یا نقش فرهنگ در جوامع شرقی در ایجاد نظام سیاسی پاتری مونیالیستی یا سلطانیسم به حدی بود که الهام‌بخش تحقیقات زیادی از سوی اندیشمندان اجتماعی و سیاسی بعد از وی شد. فرانسیس فوکویاما (۱۹۹۵)، لارنس هریسون (۱۹۹۷، ۱۹۹۲، ۱۹۸۵)، ساموئل هانتینگتون (۱۹۹۶) و رابرت پوتنام (۱۹۹۳)، با الهام از دیدگاه‌های وبر استدلال می‌کنند که آداب و رسوم فرهنگی، رفتار سیاسی و اقتصادی جوامع امروز را شکل می‌دهند (هریسون و هانتینگتون، ۱۳۸۸: ۱۸۱). هانتینگتون (۱۹۹۶ و ۱۹۹۳) استدلال می‌کند که جهان بر مبنای تفاوت‌های فرهنگی که طی چندین قرن وجود داشته‌اند، به هشت یا نه تمدن تقسیم می‌شود و تضادها و چالش‌های آینده در مرزهای فرهنگی‌ای که این تمدن‌ها را از یکدیگر جدا می‌کنند رخ خواهند داد. از نظر هانتینگتون، تعیین‌کننده‌ترین جنبه‌های توسعه سیاسی، سه مولفه عقلانیت اقتدار سیاسی، تمایز کارکردی و ساختاری و رشد مشارکت سیاسی‌اند (هانتینگتون، ۱۳۷۵: ۱۳۹ - ۵۶). بنابراین، برای بررسی توسعه سیاسی و شناخت درست از آن باید عقلانی‌شدن اقتدار، تمایز ساختارها (نهادسازی) و گسترش مشارکت سیاسی، مورد کنکاش دقیق علمی قرار گیرند. در تحقیق پیش‌رو نشان داده می‌شود که رژیم پهلوی دوم به‌دلیل خودکامگی و در پیش گرفتن استبداد مطلقه و مخالفت با مشارکت مستقل مردم در امور سیاسی و فرهنگی و با ایجاد انسداد سیاسی و فرهنگی و تضعیف جامعه مدنی به‌ویژه پس از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، زمینه‌های اجتماعی مناسب برای توسعه فرهنگی و سیاسی جامعه و هموارشدن موانع فرهنگی

توسعه سیاسی را در جامعه از بین برد و اتخاذ چنین رویه‌ها و سیاست‌هایی از جانب پهلوی دوم، دور از عقلانیت اقتدار سیاسی بود.

پوتنام (۱۹۹۳) نیز در استدلال مشابهی ادعا می‌کند که در مذاهب ایتالیا که در آنجا نهادهای دموکراتیک جزو موفق‌ترین نهادهای امروزی به شمار می‌روند، جامعه مدنی از چندین قرن پیش توسعه نسبی یافته است. هریسون (۱۹۹۲، ۱۹۹۷، ۱۹۸۵) استدلال می‌کند که توسعه قویاً تحت تأثیر ارزش‌های فرهنگی اساسی جامعه شکل می‌گیرد. فوکویاما (۱۹۹۵) نشان می‌دهد که توانایی یک جامعه برای رقابت در بازارهای جهانی مشروط به اعتماد به نفس اجتماعی است. تمام این تجزیه و تحلیل‌ها منعکس‌کننده این فرض‌اند که جوامع معاصر، دارای رویه‌های فرهنگی مشخصی هستند که در مدت زمانی طولانی استمرار می‌یابند و تأثیری مهم بر عملکرد سیاسی و اقتصادی جوامع می‌گذارند (هریسون، ۱۳۸۸: ۱۸۳)؛ در صورتی که جامعه ایران در عصر پهلوی دوم، به دلیل وجود تجربه حکومت‌های خودکامه و اقتدارگرا در بستر تاریخی این کشور، وارث و میراث‌خوار سنتها و هنجارهای اقتدارگرایانه و استبدادی بود و از تنگناها و کاستی ارزش‌های فرهنگی دموکراتیک و مساوات‌گرایانه مردمی که از رویه‌ها، سیاست‌ها و نهادهای دموکراتیک حمایت کند، رنج می‌برد.

گابریل آلموند و سیدنی وربا، در بررسی‌های خود در مورد پنج کشور انگلستان، آلمان، آمریکا، ایتالیا و مکزیک بدین نتیجه می‌رسند که علت عمده توسعه نیافتگی سیاسی در کشورهای جهان سوم، مربوط به مسائل روانی، تاریخی و فرهنگی است؛ بدین معنی که در طول تاریخ در این نظام‌ها نوعی فرهنگ پدید آمده که مانع پیشرفت و توسعه سیاسی می‌شود. آنان معتقدند که می‌توان با بهره‌گیری از سازوکارهایی مانند بالابردن سطح سواد و توزیع مجدد ثروت، بتدریج آثار سوء روانی و تاریخی را از میان برد تا افراد را برای پذیرش مسئولیت‌ها و ایفای نقش‌های سیاسی جدید و نیز وارد کردن در فرایند تصمیم‌گیری آماده ساخت (آلموند و وربا، ۱۹۶۸: ۳۶-۳۵). بدین ترتیب، آلموند سعی دارد تا به نحوی از انحا، نظام‌های ارتدوکس و نظریات مربوط به فرهنگ را به توسعه سیاسی ارتباط دهد. تحقیق پیش‌رو نیز در صدد شناسایی و تحلیل جامعه‌شناختی مهم‌ترین مانع فرهنگی‌ای است که به دلیل حاکمیت طولانی مدت نظام‌های سیاسی اقتدارگرا و استبدادی در جامعه ایران، مانع شکل‌گیری هنجارها، ارزش‌های فرهنگی و نهادهای دموکراتیکی شده که از توسعه سیاسی و دموکراسی در دوره پهلوی دوم پشتیبانی کنند.

از دیدگاه اینگلهارت، در فرهنگ بخش‌های خاصی هستند که نتایج مهم سیاسی و اجتماعی

به همراه دارند و شکل‌گیری پدیده‌های مهم اجتماعی از جمله دموکراسی و نهادهای دموکراتیک را در بر می‌گیرند. یکی از ابعاد مهم تفاوت‌های فرافرهنگی، اهمیت ویژه آنها در قبال دموکراسی است. جوامع مختلف در تأکید خود بر ارزش‌های حیاتی و ارزش‌های وجودی، تفاوت‌های فاحشی دارند. جوامعی که بر ارزش‌های خودبیانگری (وجودی) تأکید می‌کنند، از زمینه مساعدتری برای تحقق دموکراسی برخوردارند. به نظر می‌رسد توسعه اقتصادی، باعث تغییری تدریجی از ارزش‌های حیاتی به ارزش‌های وجودی می‌شود که به تشریح این موضوع کمک می‌کند که چرا جوامع ثروتمند، دموکراسی بیشتری دارند. رابطه میان ارزش‌های حیاتی وجودی و دموکراسی بسیار قوی است. آیا آنها با هم عمل می‌کنند، چون ارزش‌های وجودی (که شامل اعتماد به دیگران، شکیبایی و مشارکت در تصمیم‌گیری‌اند) سرمنشأ دموکراسی هستند؟ آیا نهادهای دموکراتیک موجب ظهور این ارزش‌ها می‌شوند؟ همواره مشکل است که همه چیز را به‌طور قطعی مشخص کنیم، اما شواهد موجود حاکی از آنند که شکل‌گیری دموکراسی (توسعه سیاسی)، بیش از هر چیز یک موضوع فرهنگی است (اینگلهارت و بیکر، ۲۰۰۰، به نقل از هریسون و هانتینگتون، ۱۳۸۸: ۱۸۲). پیش‌فرض این تحقیق نیز بر همین مناسبت که فرهنگ اقتدارگرایانه و استبدادی حاکم بر جامعه و نظام سیاسی جامعه ایران در دوره پهلوی دوم، به عنوان مهم‌ترین مانع فرهنگی، سبب ناکامی در دستیابی جامعه ایران به توسعه سیاسی شده است.

بنا به اظهار اینگلهارت و ولزل، از اندیشمندان مکتب نوسازی بازنگری‌شده، از زمانی که آلموند و وربا روند بحران فرهنگ مدنی را مطالعه کردند، دانشجویان فرهنگ سیاسی اشاره کرده‌اند که ارزش‌های توده‌ای (ارزش‌ها و هنجارهای شهروندان جامعه)، نقش مهمی در تقویت دموکراسی و توسعه سیاسی ایفا می‌کنند. نویسندگان بانفوذ ادعا کرده‌اند که اعتماد، تساهل و احساسات کارآمد، نمایانگر «فضایل مدنی»‌ای هستند که موجب کارکرد مؤثرتر نهادهای دموکراتیک می‌شوند (لاسول، ۱۹۵۸؛ سیندرمن، ۱۹۷۵؛ پوتنام، ۱۹۹۳؛ گپس، ۱۹۹۷؛ اینگلهارت، ۱۹۹۷؛ پتی‌گرو، ۱۹۹۸؛ دالتون، ۲۰۰۰؛ نیوتون، ۲۰۰۱؛ و نوریس، ۲۰۰۲). همچنین اکستین (۶۶۹۱) و اکستین و دیگران (۶۶۹۱) اشاره کرده‌اند که نظام‌های دموکراتیک، تنها در صورتی تثبیت می‌شوند که شهروندان هنجارهای دموکراتیک را درونی کرده و آن‌ها را در روابطشان به کار برند (اینگلهارت و ولزل، ۹۸۳۱: ۵۱۲).

غلامرضا انصاف‌پور (۱۳۶۳) در کتاب «ایران و ایرانی»، به بیان برخی از ویژگی‌های مثبت و منفی در شخصیت اخلاقی و خلق‌وخوی ایرانیان از زبان اندیشمندان، سفرا و بازرگانان غربی پرداخته که در اینجا به دو مورد از ویژگی‌های منفی‌ای که موانع

فرهنگی توسعه محسوب می‌شوند اشاره می‌کنیم:

۱) **کیش شخص‌پرستی:** وقتی قهرمان‌پروری و کیش شخص‌پرستی هدف فرد شود، به صورت طبیعی در طیفی قرار می‌گیرد که از بالادستی زور می‌شنود و باید آن را به شکلی سر پایین‌دستی خالی کند. متأسفانه این اخلاق در تاریخ دو سه هزار ساله استبدادپذیری برایمان ملکه ذهن شده و به این زودی از بین نمی‌رود. از سوی دیگر محیط استبدادزده، استعداد خاصی در پرورش دوباره مستبدان دارد. انصاف‌پور به نقل از سرجان ملکم می‌نویسد: «هر کسی از ایرانیان در خانه خود حاکمی قهار است و از کودکی تا دوران بزرگسالی هیچ نمی‌بیند و نمی‌شنود مگر حکم و احکام حکومت و اجبار به اطاعت و فرمانبرداری؛ چنان‌که هر کس عادت می‌کند بنده‌وار یا فرمان بدهد یا فرمان بپذیرد. بنابراین، هیچ‌کس نمی‌تواند بفهمد که معنی یا مقصود آزادی شخصی و آزادی اقتصادی و شغلی و ملکی چیست. همچنان‌که پادشاه مردم کشور را مجبور به فرمانبرداری از خود می‌داند، در سلسله مراتب از بالا تا برسد به خانه، هر کس خود را حاکمی قهار می‌داند. به این علت است که این ملت مثل فرنگستانی‌ها نتوانسته به پیش برود» (انصاف‌پور، ۱۳۶۳: ۵۲ به نقل از ملکم، ۱۸۰۰: ۳۱۵).

۲) **مسئولیت‌ناپذیری:** بیشتر ما ایرانی‌ها کمتر موقعی است که مسئولیتی را که به عهده داریم به جا آوریم یا بهتر است بگوییم مسئولیت کامل امری را بپذیریم. این مسئولیت می‌تواند مسئولیت انجام کاری باشد که به عهده‌مان گذاشته‌اند یا مسئولیت و پاسخگویی در برابر کاری است که انجام داده‌ایم. متأسفانه امروزه عدم مسئولیت‌پذیری در قبال انجام کارها و وظایف محول شده، از طرف کل جامعه به‌عنوان یک معیار پذیرفته شده و این خیلی دردناک است. انصاف‌پور به نقل از دنیس رایت می‌نویسد: «به قول و قرارهای ایرانیان یا حتی جدی‌ترین سخنانشان نباید کمترین اعتمادی کرد.» این جهانگرد ادامه می‌دهد: «بنابراین، همیشه باید در برابر پیشنهادهای مودیانۀ آنان تیزهوش باشید. ایرانیان خرسندساختن دیگران را وظیفۀ خود می‌دانند، اما هنگام عمل، پایبند بودن به شرافت را از یاد می‌برند» (انصاف‌پور، ۱۳۶۳: ۹۹، نقل از رایت، ۱۹۰۰: ۱۵۴ و ۱۵۵).

صادق زیباکلام (۱۳۷۳) نیز بر این باور است که علل و موجباتی که سبب‌ساز عقب‌ماندگی جامعه ایران شدند، از درون آن و شرایط زیستی حاکم بر آن برخاسته‌اند. بنابراین، برای یافتن این علل مجبوریم به خود جامعه ایران و شرایط و وضعیت محیطی حاکم بر آن مراجعه کنیم (زیباکلام، ۱۳۷۳: ۶۸). زیباکلام می‌نویسد: «وضعیت جغرافیایی سخت حاکم بر ایران، باعث به وجود آمدن شرایط اجتماعی‌ای شده که

در مجموع برای توسعه و پیشرفت چندان مناسب نبوده است. پراکندگی اجتماعات اسکان‌یافته، زندگی عشایری و صحراگردی و سرانجام تمرکز مطلق قدرت در دست حکومت، از جمله عوامل مهمی هستند که ارتباط مستقیم با شرایط اقلیمی ایران پیدا می‌کنند» (زیباکلام، ۱۳۷۳: ۱۰۹).

محمود سریع‌القلم (۱۳۹۲) در کتاب «عقلانیت و توسعه‌یافتگی ایران»، به اهمیت بُعد فرهنگی توسعه در جای‌جای کتابش پرداخته است. نویسنده در ابتدای اثر خود با عنوان «کلیت تحول شخصیت ایرانی» مطرح کرده که بدون آماده‌سازی فرهنگی و تحول در شخصیت ایرانی، نه خصوصی‌سازی اقتصادی میسر خواهد بود و نه توسعه سیاسی که هدفی به مراتب پیچیده‌تر و عمیق‌تر است. نویسنده اظهار می‌دارد که از طریق آموزش و تربیت و کاربردی‌شدن نظام آموزش، سلامت اقتصادی و به کمک خانواده‌ها و مدارس و رسانه‌های جمعی می‌توانیم تحولی در نظام شخصیتی ایرانی‌ها ایجاد و انسان‌های منطقی، علمی، عقلانی، منصف و قاعده‌مند تربیت کنیم (سریع‌القلم، ۱۳۹۲: ۲۳ - ۱۰). بنا به دیدگاه سریع‌القلم، مسئولان و نخبگان سیاسی و اجتماعی باید با برنامه‌ریزی مناسب و اقدام به آن، تحول در ساختار شخصیت ایرانی را در دستور کار اولیه خود قرار دهند و تمرکز بر تحول تربیتی و شخصیتی یعنی تحول فرهنگی ایرانیان را مهم‌ترین وظیفه دولتها در ایران می‌دانند.

مقصود فراستخواه (۱۳۹۶) معتقد است که استبداد همزاد جامعه ایرانی است و استبداد و خودکامگی، تأثیر ویرانگری بر روحيات و خلق‌وخوی ایرانیان گذاشته است. پشت این استبداد یک هستی و ساخت اجتماعی وجود دارد؛ یک بافت و زمینه اجتماعی که این استبداد را مرتب بازتولید می‌کند. از دیدگاه فراستخواه، پدرسالاری و فرهنگ اقتدارگرایانه در عمق الگوهای رفتاری ایرانیان به‌ویژه طبقه متوسط جدید در دوره پهلوی دوم ریشه دوانده بود. این امر سبب می‌شد افکار واقعی و به‌ویژه رفتارها و عملکرد نخبگان و نمایندگان طبقه متوسط جدید به نحوی بازتابی از منافع و علایق همان پیشینه سنت پدرسالاری و فرهنگ اقتدارگرایانه باشد (فراستخواه، ۱۳۹۶: ۱۶۹ - ۱۶۸). پیامد این امر، بروز بسیاری از آشفتگی‌های هنجاری و رفتاری از سوی اعضای این طبقه بود که ادعای آزادی و روحیه خودمحوری را در هم ممزوج کرده بود و پیامد دیگرش محروم‌شدن جامعه از فرایند توسعه فرهنگی و سیاسی بود.

محمدعلی همایون کاتوزیان (۱۳۹۵، ۱۳۹۴، ۱۳۹۲، ۱۳۸۶) در آثار متعددش علت‌العلل توسعه‌نیافتگی جامعه ایران را در استبداد حاکم بر آن می‌داند که از نظر نویسنده، به

طور اخص همین عامل استبداد مطلق در دوره پهلوی دوم مانع اصلی به ثمر رسیدن برنامه‌های توسعه در ایران شده است. در این ارتباط، کاتوزیان برای اثبات مدعای خود تحقیقات فراوانی می‌کند و به یافته‌ها و به نتایج مهمی در مورد پیامدهای ویران‌کننده استبداد بر جامعه ایران دست می‌یابد. کاتوزیان در یک مورد با استناد به سخنان اسدالله علم (وزیر دربار و محرم اسرار پهلوی دوم) می‌گوید: مانع توسعه سیاسی جامعه ایران برخلاف تصور اکثر ایرانیان که امپریالیسم غرب را مانع اصلی آن می‌دانند، در واقع حاکمیت استبدادی و تجدد سطحی بوده و شخصیت استبدادی و خودکامه شاه (که هم حامل فرهنگ اقتدارگرا و هم تولیدکننده آن بود) در هر دو زمینه نقشی مهم و در حقیقت تعیین‌کننده داشته است.

از دیدگاه حسین بشیریه، میان ساختار قدرت مطلقه، چندپارگی‌های اجتماعی و فرهنگی و ایدئولوژی و نگرش سیاسی، روابط متقابل و تشدیدکننده و بازتولیدکننده وجود داشته و این مجموعه روابط که مبین وضعیت ایستایی نظام سیاسی در ایران بوده‌اند، از تکوین زمینه‌های رقابت و سازش و مشارکت سیاسی به شیوه‌ای دموکراتیک جلوگیری کرده‌اند. بنا به اظهار بشیریه، «فرهنگ سیاسی ایران به دلایل مختلف و پیچیده، فرهنگ تابعیت در مقابل فرهنگ مشارکت بوده است و مجاری جامعه‌پذیری و فرهنگ‌پذیری، روی هم رفته این گونه فرهنگ را تقویت می‌کرده‌اند» (بشیریه، ۱۳۸۷: ۱۵۷). بنابراین از نظر بشیریه، تکوین و ساخت دولت مطلقه مدرن همراه با گسترش چندپارگی‌های اجتماعی و فرهنگی و تداوم و تقویت فرهنگ سیاسی اقتدارگرایانه و پدرسالارانه، از جمله موانع اصلی توسعه سیاسی در جامعه ایران دوره پهلوی دوم بوده‌اند.

۴. فرض تحقیق

به نظر می‌رسد فرهنگ اقتدارگرا و استبدادی حاکم بر جامعه و نظام سیاسی جامعه ایران در دوره پهلوی دوم، مهم‌ترین مانع توسعه سیاسی در این دوره بوده است، بدین صورت که این فرهنگ در سطوح کلان، میانه و خرد جامعه و همچنین در خرده‌نظام‌های اجتماعی، فرهنگی و سیاسی، تأثیرات مخرب خود را گذاشته و پیامدهای زیانباری برای جامعه ایران داشته است که یکی از مهم‌ترین آنها، توسعه‌نیافتگی سیاسی جامعه ماست. به عبارت دیگر، فرهنگ اقتدارگرای حاکم بر جامعه و نظام سیاسی جامعه ایران در دوره پهلوی دوم در سطوح گوناگون مدیریت کلان، به‌عنوان مهم‌ترین

مانع فرهنگی در دستیابی جامعه ایران به توسعه سیاسی ایفای نقش کرده است. از ویژگی‌های بارز این فرهنگ استبدادی می‌توانیم به مدیریت استبدادی و اقتدارگرایانه نظام سیاسی حاکم وقت بر دیگر خرده‌نظام‌های اجتماعی و فقدان عقلانیت سیاسی حاکمان و نقدپذیر نبودن آنان اشاره کنیم که سبب شکل‌گیری انسداد سیاسی به جای توسعه سیاسی در جامعه شد.

۵. روش پژوهش

این پژوهش با استفاده از روش تحقیق تاریخی و اسنادی در صدد پاسخگویی به این پرسش اساسی برآمده که مهم‌ترین مانع فرهنگی که در دوره پهلوی دوم سبب عدم دستیابی جامعه ایران به توسعه سیاسی شد چه بوده است و دیگر اینکه پهلوی دوم به کمک چه اقدامات اساسی جامعه ایران را از دستیابی به توسعه سیاسی محروم کرد؟ به عبارت دقیق‌تر، در این تحقیق با به کارگیری روش تحقیق تاریخی - تحلیلی و اسنادی و با مراجعه به کتابخانه‌های حقیقی و مجازی و بررسی کتاب‌ها و اسناد معتبر مرتبط با موضوع تحقیق و فیش‌برداری، به جمع‌آوری اطلاعات تاریخی مرتبط با موضوع تحقیق و بهره‌برداری از پژوهش‌های جامعه‌شناسانه در مورد رژیم اقتدارگرای پهلوی دوم توسط اندیشمندان بزرگ اجتماعی ایرانی و سایر نقاط جهان پرداخته و برای پاسخگویی به پرسش اساسی تحقیق اقدام شده و با اسلوب جامعه‌شناسی تاریخی، به تدوین و تحلیل و فراتحلیل آنها پرداخته شده است.

۶. چالش‌نوسازی اقتصادی آمرانه پهلوی دوم با توسعه فرهنگی و سیاسی

نوسازی اقتصادی آمرانه دولتی در دوره پهلوی اول در ایران شروع شد، اما این برنامه در عصر پهلوی دوم به صورت گسترده‌تر ادامه یافت. در این دوره، جوانب اثبات‌گرایانه و ابزاری تمدن مدرن مورد تأکید قرار گرفتند (وحدت، ۱۳۸۲: ۱۳)، ولی به مشارکت مردم در امور فرهنگی و سیاسی مستقل، به اندازه کافی و متوازن با توسعه اقتصادی توجه نشد. بنا به اظهار برخی از نویسندگان و اندیشمندان، ماهیت نوسازی حکومت پهلوی دوم اجباری و از بالا (جهانبگلو، ۱۳۸۰: ۲۲ و فوران، ۱۳۷۸: ۳۳۴)، فضایی و فیزیکی (عظیمی آرانی، ۱۳۹۱: ۱۰۵)، اقتدارگرایانه و دولت‌مدار (غنی‌نژاد، ۱۳۷۷: ۷)، تکنولوژیک و ابزاری (وحدت، ۱۳۸۲: ۱۳۲)، مبتنی بر دیکتاتوری (فوران، ۱۳۷۸: ۳۳۵)، آمرانه (بهنام، ۱۳۹۱: ۱۳۵)، تمرکزطلب و شبه‌مدرنیستی (کاتوزیان، ۱۳۸۶: ۲۳۴)، ملی‌گرایانه و مطلقه (بشیریه، ۱۳۸۷: ۶۸) و خودکامه و استبدادی

(کاتم، ۱۳۷۲: ۳۸) بوده است. تقریباً همه محققان بر شکل اقتدارگرایانه و استبدادی نوسازی که فقط به بُعد اقتصادی و فناورانه (عقلانیت ابزاری) توسعه معطوف بود، ولی به ابعاد توسعه فرهنگی و توسعه سیاسی که مشارکت فرهنگی و سیاسی مردم را در بر داشت توجهی نشد تا کید می‌کنند. تسلط دولت بر اقتصاد و سایر خرده‌نظام‌های اجتماعی کشور، فرهنگ اقتدارگرایی و قیومت‌گرایی را در جامعه بازتولید می‌کرد.

به دلیل فرهنگ اقتدارگرایانه حاکم بر جامعه و نظام سیاسی در دوره پهلوی دوم، جامعه مدنی توانمند در این دوره شکل نگرفت. هر چند طی ۱۲ سال ابتدای حکومت پهلوی اول، به دلیل ضعف قدرت رژیم و نیروهای محافظه‌کار و سنتی حامی آن، جامعه مدنی نوپایی شکل گرفته بود، ولی چون بازتولید استبداد در جامعه ایران در طول تاریخ، به دلیل زیست تاریخی و نوع نهادها و فرهنگ حاکم بر آن، میل مزمن و روند غالب بوده و رفتارها و روحیاتی متناظر با خود داشته است، با اقدامات اقتدارگرایانه و انحصارطلبانه پهلوی دوم به‌ویژه پس از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ تضعیف شد و انسداد فرهنگی و سیاسی به جای توسعه فرهنگی و سیاسی نصیب جامعه ایران گردید. بنا به بینش جامعه‌شناسی فرهنگ و توسعه، تصور اینکه بتوان بدون تقویت جامعه مدنی و سرمایه اجتماعی و ایجاد محیط پویا برای فعالیت‌های سیاسی و روشنفکری به برقراری دموکراسی پایدار و توسعه سیاسی دست یافت، تصوری خام و خیال‌پردازانه است. جامعه مدنی نیرومند، محور دموکراسی در تئوری و عمل است و نقش تعیین‌کننده‌ای در کنترل قدرت دولت دارد. همان‌طور که جان ارنبرگ می‌نویسد: «جامعه مدنی اغلب با کنترل کردن قدرت دولت، به دموکراسی خدمت می‌کند و این نکته اهمیتی حیاتی دارد. تاریخ تحولات اجتماعی معاصر به‌خوبی نشان می‌دهد که چقدر وجود قلمروی نیرومند از سازمان‌های مستقل می‌تواند مهم باشد. البته حضور مردم در جامعه مدنی، بستگی به ماهیت دولت و طبیعت انجمن‌ها، گروه‌ها و جنبش‌ها دارد» (ارنبرگ، ۲۰۱۶: ۳۵۴).

علاوه بر آن، در جوامعی که «عدم حس مسئولیت‌پذیری، همزیستی و اخلاق مدنی» (جهانگلو، ۱۳۸۰)، «بی‌اعتمادی اجتماعی و بدبینی سیاسی» (خانیکی، ۱۳۸۱)، «پیش‌بینی‌ناپذیری رفتار حکومت‌گران» (رنانی، ۱۳۸۱)، «تداوم خشونت‌سالاری در اثر عدم امنیت مزمن مستتر در جامعه» (سیف، ۱۳۷۹) و مطلق اندیشی حکمفرماست، بالطبع خبری از جامعه مدنی و سرمایه اجتماعی و متعاقباً محیط پویا برای فعالیت‌های سیاسی احزاب و جریان‌های روشنفکری و روشنگری نیست و در چنین شرایط اجتماعی،

توسعه سیاسی محقق نمی‌شود. پهلوی دوم پس از مرداد ۱۳۳۲، با درپیش گرفتن رویه استبدادی در اداره جامعه و شدت بخشیدن به آن پس از حرکت اعتراضی ۱۵ خرداد ۱۳۴۲، در مسیر تضعیف هر چه بیشتر و در نهایت سرکوب جامعه مدنی پیش رفت. نوسازی اقتصادی - اجتماعی محمدرضا پهلوی به شیوه آمرانه، به دلیل اینکه با سرکوب جامعه مدنی همراه بود و نوسازی فرهنگی و سیاسی در بر نداشت، ابتر ماند و به انقلاب بهمن ۱۳۵۷ منتهی شد.

۷. تحلیل یافته‌های تحقیق

۷-۱. وضعیت نظام اجتماعی

مختصات جامعه، فرهنگ و سیاست ایران در دوره تحقیق پیش رو را می‌توانیم بنا به ماهیت این پژوهش، در قالب سه خرده‌نظام اجتماعی، فرهنگی و سیاسی بررسی کنیم. بدین منظور برای هر یک از این خرده‌نظام‌ها، شاخص‌هایی تعیین شده تا دستیابی به نتایج جامعه‌شناسانه در ارتباط با پرسش اساسی و دیگر پرسش این تحقیق تسهیل شود:

۷-۱-۱. خرده‌نظام اجتماعی

الگوی عمومی نظام اجتماعی در دوره مورد بررسی همانند الگوی جوامعی است که در ابتدای مراحل توسعه قرار دارند. رشد شهرنشینی در حالی که هنوز بیشتر جمعیت کشور در روستاها زندگی می‌کنند، وجود شیوه غالب زندگی و معیشت کشاورزی، جهل و بیسوادی قابل توجه، غلبه ویژگی‌های انتسابی، دشواری بیش از حد تحرک اجتماعی و عمومی و ساختار کم‌تنوع و کم‌تحرک شغلی، از مشخصات اصلی این خرده‌نظام در دوره مورد بررسی هستند. به‌طور مشخص این خرده‌نظام در قالب دو شاخص زیر مورد کنکاش قرار می‌گیرد:

۷-۱-۱-۱. الگوهای زندگی

تصویر اجتماعی ایران در دوره پهلوی دوم، تصویر جامعه‌ای است که در مراحل ابتدایی فرایند توسعه قرار داشت. تحقیقات تاریخی در دسترس بازگویی‌اند که: «طی دوره پهلوی، تناسب جمعیت دهقانان و عشایر در کل جمعیت کشور از حدود ۸۰ درصد در اوایل دهه ۱۳۰۰ به حدود ۵۰ درصد در اواخر دهه ۱۳۵۰ کاهش یافت. بخصوص عشایر کوچ‌نشین اهمیت جمعیت شناختی خود را در دوره محمدرضا شاه از دست دادند و تقریباً از ۲۵ درصد در ابتدای دوره پهلوی اول به کمتر از ۵ درصد کل جمعیت

در اواخر دوره پهلوی دوم کاهش یافتند (اشرف و بنوعیزی، ۱۳۸۷: ۱۰۲).
تصویری که ژان پیر دیگار و همکارانش از جامعه ایران در دوره پهلوی دوم ارائه می‌دهند، قابل تأمل است: «ایران صاحب یکی از بزرگترین شهرهای جهان (تهران)، یکی از زیباترین شهرها (اصفهان) و چند شهر بسیار قدیمی (اکباتان که تبدیل به همدان شده، شوش و تخت جمشید) است، ولی همواره کشور کشاورزی بوده و باز هم مدتها خواهد ماند. پیش از انقلاب بهمن ۵۷، بیشتر جمعیت ایران را روستاییان تشکیل می‌دادند؛ یعنی ۶۸/۶ درصد از ۱۸/۹ میلیون نفر جمعیت کشور در سرشماری سال ۱۹۵۶ و ۶۱ درصد از ۲۵/۸ میلیون نفر جمعیت در ۱۹۶۶ و ۵۳/۱ درصد از ۳۳/۷ میلیون نفر جمعیت در سال ۱۹۷۶. این کاهش مستمر در درصد روستاییان نباید رشد مداوم و شمار واقعی آنان را پنهان کند «۱۳ میلیون نفر در سال ۱۹۵۶، ۱۶ میلیون نفر در سال ۱۹۶۶ و ۱۸ میلیون نفر در سال ۱۹۷۶» (دیگار و دیگران، ۱۳۷۸: ۳۵۳).
در دهه‌های ۱۳۲۰ تا ۱۳۳۰، مناسبات سنتی ارباب و رعیتی در قوانین موضوعه جدید کشور به رسمیت شناخته شد. گرچه تجاری شدن کشاورزی، رشد جمعیت، مهاجرت روستاییان به شهر و پیشرفت‌هایی در زمینه ارتباطات و حمل و نقل به تدریج اجتماعات روستایی را در این دهه‌ها دگرگون ساختند، اما شرایط کلی دهقانان حتی نسبت به پس از اصلاحات ارضی سال ۱۳۴۲ و تقسیم زمین بین آنان، به صورت مطلق و نسبی فقیرانه باقی ماند.

بنا به اظهار کاتوزیان: «خط مشی‌های سیاسی - اقتصادی دولت پهلوی دوم به گسترش سریع شهرهای کوچک و بزرگ و فعالیت‌های شهری انجامید. افزایش درآمدها و مصرف در شهر و زوال کشاورزی و روستانشینی، به مهاجرت جمعی روستاییان به شهرها منجر شد. گسترش بوروکراسی دولتی و تمرکز بیش از پیش و در واقع شگفت‌انگیز تصمیم‌های اجرایی، باعث سیل مهاجرت از شهرهای کوچک به شهرهای بزرگ گردید» (کاتوزیان، ۱۳۸۶: ۳۲۲).

در چنین شرایطی، مهاجرت خیل عظیم روستاییان و رشد و گسترش شهرها سبب افزایش تراکم مادی و اخلاقی جمعیت و انباشت مطالبات اقتصادی و سیاسی شد. استفاده از وسایل ارتباطی نظیر رادیو، تلویزیون، روزنامه‌ها، مجلات و ... باعث شد تا آگاهی‌های اجتماعی مردم بیشتر شود و سطح مطالبات اقشار مختلف شهری و روستاییانی که در حاشیه شهرها سکونت گزیده بودند بیشتر شود. اما پهلوی دوم با وجود برداشتن گام‌های قابل توجه در توسعه اقتصادی و اجتماعی جامعه، بنا به ماهیت استبدادی و اقتدارگرایانه و «سیاست توسعه

ناموزون» (آبراهامیان، ۱۳۸۵: ۲۹۰) و پیروی از «الگوی توسعه مطابق با نظریه اقتصادی رشد قطره‌ای (The trickle-down theory of economics)» که به‌طور اجتناب‌ناپذیری شکاف بین گروه‌های دارا و فقیر را وسیع‌تر کرد» (آبراهامیان، ۱۳۹۳: ۲۵۲)، نتوانست برنامه‌ی جامعی برای رفاه‌آحاد مختلف مردم و همچنین برنامه‌ای برای توسعه‌ی سیاسی و فرهنگی اقشار مختلف اجتماعی داشته باشد و خرده‌فرهنگ‌های مناسب با توسعه‌ی اقتصادی و اجتماعی در جامعه شکل دهد. در نتیجه فرهنگ پدرسالارانه و اقتدارگرایانه همچنان در روابط خانوادگی و مناسبات اجتماعی به حاکمیت خود ادامه داد.

۱-۱-۷. طبقات اجتماعی

طبقات اجتماعی عمده در دوره پهلوی دوم و قبل از انقلاب بهمن ۱۳۵۷ عبارت بودند از اقشار مسلط شامل متخصصان غربگرا و کارمندان دولت و بورژواهای جدید رو به رشد؛ اقشار متوسط و متوسط پایین شهری که به صورت کارمند در بخش دولتی و خصوصی مشغول به کار بودند؛ طبقات متوسط و متوسط پایین سنتی که شامل اکثریت علما، تاجران خرد، کسبه، پیشه‌وران و شاگردان آنها بودند؛ طبقه کارگر بسیار ناهمگون، از جمله کارگران ماهر، نیمه ماهر صنعتی، کارگران ساده، کارگران فصلی و افراد دیگری در مشاغل حاشیه‌ای و طبقات مرتبط با زمین که از زمینداران خرد، دهقانان و بزرگان خوش‌نشین ترکیب می‌یافتند (اشرف و بنوعیزی، ۱۳۸۷: ۷۶-۷۵).

الف) اقشار مسلط: اقشار مسلط در اوایل عصر پهلوی شامل خاندان سلطنتی، کارمندان سطح بالای اداری، زمینداران بزرگ، خانهای عشایر، علمای بانفوذ و تجار ثروتمند بودند. در پایان دوره پهلوی، تغییرات مهمی چه از لحاظ اندازه و چه از لحاظ ترکیب طبقاتی در این اقشار صورت گرفت. این تغییرات مشتمل بودند بر جایگزینی نخبگان متخصص و اداری جدید به جای سیاستمداران کهنه کار قدیمی که اغلب از زمینداران سنتی و رؤسای ایلات بودند؛ جایگزینی تدریجی سرمایه‌گذاران صنعتی و تجار جدید، پیمانکاران، مهندسان مشاور، صاحبان سرمایه‌های مالی و بانکداران به جای تجار مرفه و کاهش قدرت و موقعیت علما و زمینداران سنتی.

محمدرضا شاه از سازمان‌یافتن اقشار مسلط و درگیر شدن آنها در فعالیت‌های مستقل سیاسی ممانعت می‌کرد. نخبگان سیاسی فقط به صورت غیررسمی می‌توانستند انجمن‌های غیرمنسجمی مثل دوره‌ها یا لژهای مخفی فراماسونری تشکیل دهند. علاوه بر آن، او همانند پدرش به‌طور معمول دستیاران مطیع و فرمانبردار و انعطاف‌پذیر را به جای سیاستمداران توانمند و صاحب رأی مستقل به کار می‌گماردند؛ راهبردی که

در مواجهه با بحران‌های داخلی و بین‌المللی برایشان گران تمام می‌شد. در فضای نسبتاً باز سیاسی سال‌های ۱۳۲۰ تا ۱۳۳۲، الیگارشوی متشکل از سیاستمداران کهنه‌کار، زمینداران، تجار بزرگ، صاحبان سرمایه و رهبران مذهبی بانفوذ توانستند بر مجلس، دولت و مقام‌های دولتی در استان‌ها تسلط یابند. به هر حال از یک سو روشنفکران و کارگرانی که توسط حزب توده از سال ۱۳۲۰ بسیج شده بودند و از سوی دیگر، جبهه ملی با ائتلافی گسترده از طبقه متوسط جدید و بازاریان میانه‌حال سنتی و طبقات متوسط پایین تحت رهبری محمد مصدق، این اقلیت صاحب‌نفوذ را به چالش گرفتند. در این دوران نخبگان سیاسی کهنه‌کار به رهبری دربار بر ضد جنبش ملی‌گرای طبقه متوسط و جنبش چپ‌گرای کارگران به مبارزه پرداختند. همه این عناصر محافظه‌کار، از کودتای ۱۳۳۲ که در پی آن شاه تبعید شده به قدرت بازگشت حمایت کردند (اشرف و بنوعیزی، ۱۳۸۷: ۸۳-۸۲). با انجام موفقیت‌آمیز کودتا و قدرت گرفتن دربار و نخبگان محافظه‌کار سنتی، جامعه مدنی نوپای ایران که طی ۱۲ سال ابتدای پهلوی دوم به دلیل فضای نسبتاً باز سیاسی جانی تازه گرفته بود و به رهبری محمد مصدق در صدد پیشبرد جامعه ایران به سوی توسعه در ابعاد مختلف از جمله توسعه فرهنگی و سیاسی بود به شکست انجامید.

ب) طبقه متوسط جدید: اجرای برنامه نوسازی آمرانه اقتصادی - اجتماعی فراگیر و گسترده در دوره پهلوی دوم، سبب گسترش طبقه متوسط جدید در جامعه ایران شد، اما این رژیم نتوانست در سطوح دیگر، یعنی سطوح فرهنگی و سیاسی دست به نوسازی بزند و باعث مشارکت نمایندگان طبقه متوسط در فعالیت‌های مستقل فرهنگی و سیاسی شود و این عمل سبب انسداد مجاری ارتباط نظام سیاسی و توده مردم شد و شکاف بین نخبگان حاکم و نیروهای اجتماعی جدید عمیق‌تر گردید. آبراهامیان در این باره می‌نویسد: «به این ترتیب در سال ۱۳۵۶، فاصله بین نظام اجتماعی - اقتصادی توسعه‌یافته و نظام سیاسی توسعه‌نیافته چنان وسیع بود که بحرانی اقتصادی می‌توانست کل رژیم را متلاشی کند، چنان‌که در بهمن ۱۳۵۷ چنین شد» (آبراهامیان، ۱۳۸۵: ۳۹۰). در واقع، جامعه ایران در دوره پهلوی دوم، مدرنیزاسیونی بدون تجربه مدرنیته را پشت سر گذاشت. به بیان دیگر، توسعه اقتصادی - اجتماعی آمرانه پهلوی دوم، از توسعه فرهنگی و سیاسی بهره‌مناسبی نبرد و در نتیجه، عادت‌واره‌ها، اخلاقیات و هنجارهای مردم سنتی با ترتیبات مدرن ناهم‌زمان بود. تنظیمات و تأسیسات مدرن گسترش یافتند، بدون آنکه نگرش‌های مردم پایه‌پای آنها مدرن شود. این مدرنیزاسیون به جای بسط روحیات،

خلقیات و ارزش‌های مدرن و دموکراتیک و تثبیت و نهادینه کردن آنها، منشأ آشفتنگی در ارزش‌های متعارض فرهنگی - اجتماعی مردم شد.

بنا به اظهار اشرف و بنوعیزی، در دوره پهلوی دوم، رشد نظام اداری، نیاز روزافزون به تکنیسین‌ها و مدیران در همه سطوح، چه در بخش دولتی و چه در بخش خصوصی و گسترش سوادآموزی به سبک غرب، منجر به پیدایش طبقه متوسط غیرسرمایه‌دار شد که شامل صاحبان حرفه‌های آزاد، کارمندان دولتی، نیروهای نظامی و تکنیسین‌های بخش خصوصی و روشنفکران بودند. اعضای این طبقه، کنشگران اصلی در ایجاد و نوسازی حکومت در دوران پهلوی بودند. با این حال فقدان فرصت برای مشارکت در فعالیت‌های فرهنگی و سیاسی مستقل معنادار به خصوص در دو دهه آخر حکومت پهلوی دوم موجب دلسردی، نارضایتی و در نهایت، مخالفت فعالانه با رژیم در بین بسیاری از اعضای این طبقه شد (اشرف و بنوعیزی، ۱۳۸۷: ۸۶). در مجموع، طبقه متوسط جدید در دوره پهلوی دوم از لحاظ اقتصادی - اجتماعی از موقعیت مطلوبی برخوردار و از رفاه اقتصادی بهره‌مند بودند ولی از جنبه‌های سیاسی و فرهنگی، اجازه فعالیت‌های فرهنگی و سیاسی مستقل به نمایندگان آنها داده نشد. این ممانعت از فعالیت مستقل و آزادانه نمایندگان طبقه متوسط جدید در امور سیاسی و فرهنگی، بیشتر به دلیل ماهیت فرهنگ اقتدارگرایانه حاکم بر دربار و نخبگان سیاسی حاکم وقت بوده است که سرانجام مانع دستیابی جامعه به توسعه سیاسی شد.

در تحلیلی جامعه‌شناختی می‌توان گفت که بیشتر اعضای طبقه متوسط در دوره پهلوی دوم به عنوان مدیران و کارمندان سازمان‌های کار، صنعت و خدمات، حقوق‌بگیر دولت بودند، این وضع، کیش شخص‌پرستی و تملق و عدم استقلال فکری و از بین رفتن فردیت و عزت نفس و عدم تعهد به منافع جمعی را تشدید کرد. حکومت اقتدارگرای پهلوی دوم، با درآمد هنگفت حاصل از فروش نفت، به مشارکت مستقلانه و آزادانه مردم به‌ویژه اعضای طبقه متوسط جدید در امور فرهنگی، سیاسی و اجتماعی اهمیت نمی‌داد. در چنین بستر اقتصادی، اجتماعی، فرهنگی و سیاسی نباید انتظار داشته باشیم انسانها به سهولت با هم توافق کنند و فرهنگ تساهل و مدارا و گفت‌وگو رواج یابد و جامعه به سمت توسعه فرهنگی و سیاسی میل کند. وقتی ساختار اقتصادی و سیاسی اقتدارگراست و مشارکت‌جو نیست، طبعاً مشارکت‌تیرین نمی‌شود، خلقیات و ارزش‌های مشارکتی نهادینه نمی‌شوند، گفت‌وگوی اجتماعی، توافق، اجماع، تحمل و انتقادپذیری توسعه نمی‌یابند و توسعه فرهنگی و سیاسی شکل نمی‌گیرد.

ج) قشرهای متوسط سنتی: قشرهای متوسط سنتی (معممین) و بازاریان شامل تجار، پیشه‌وران و کسبه، انعطاف‌پذیری اقتصادی و فرهنگی قابل توجهی در دوره پهلوی نشان دادند. بازار همچنان پایگاه قدرت سیاسی و مالی نهادهای مذهبی شیعه و سنگر جنبش‌های اعتراضی و سیاسی مردمی همچون جنبش ضدجمهوری‌خواهی سال ۱۳۰۱، جنبش ملی‌شدن صنعت نفت در سال‌های ۱۳۲۹ تا ۱۳۳۲، شورش‌های شهری سال ۱۳۴۲ و انقلاب بهمن سال ۱۳۵۷ باقی ماند.

با رشد سریع شهرنشینی، مغازه‌های خرده‌فروشی و کارگاه‌های صنعتی در داخل و خارج از بازار گسترش یافتند. برای مثال، در تهران، تعداد کسانی که به این کارها اشتغال داشتند، از ۱۲۰۰۰ نفر در سال ۱۳۰۷ به ۲۵۰۰۰۰ نفر در سال ۱۳۵۵ افزایش یافت. در اواخر دهه ۱۳۵۰، خرده‌بورژوازی سنتی و شاگردان آنها بیش از یک چهارم نیروی کار شهری را تشکیل می‌دادند (اشرف و بنوعیزی، ۱۳۸۷: ۹۱-۹۰).

در دهه ۱۳۲۰ و اوایل دهه ۱۳۳۰، بیشتر علما در جناح دربار سلطنتی و طبقه ملاکان قرار داشتند. با این حال برخی از آنها در مرحله اولیه جنبش ملی‌شدن صنعت نفت در سال‌های ۱۳۲۹ تا ۱۳۳۲ از آن حمایت ولی در مراحل بعدی به آن پشت کردند یا حتی در انجام موفقیت‌آمیز کودتا با کارگزاران آن همنوا شدند و یکی از عوامل مهم تضعیف پشتوانه اجتماعی جنبش ملی‌شدن نفت و ناکام‌شدن آن، عدم حمایت روحانیان و به تبع آن، عدم حمایت قشر خرده‌بورژوازی سنتی با طیف‌های گوناگونش از جنبش ملی‌شدن نفت به رهبری مصدق بود.

د) طبقه کارگر: طی دهه‌های ۱۳۲۰ و ۱۳۳۰، به دنبال ادامه سیاست نوسازی اقتصادی-اجتماعی توسط پهلوی دوم، اندازه طبقه کارگر صنعتی همچنان افزایش یافت. در سال‌های ۱۳۳۵-۱۳۲۰، تعداد کارگران در کارگاه‌های بزرگ صنعتی (با ۱۰ نفر کارگر یا بیشتر)، از ۴۰۰۰۰ به ۷۰۰۰۰ نفر افزایش یافت. در ۲۰ سال پس از آن، صنعتی‌شدن شتاب بیشتری گرفت و تعداد کارگران صنعتی در کارگاه‌های بزرگ صنعتی به طور چشمگیری از ۷۰۰۰۰۰ به ۴۰۰۰۰۰۰ نفر افزایش یافت. در سال ۱۳۵۵، تقریباً ۱/۲۵ میلیون کارگر مزدبگیر در بخش تولید و فعالیت‌های وابسته وجود داشتند. از جمله ۷۵۰۰۰۰ نفر در صنعت، معدن و مشاغل وابسته و ۵۰۰۰۰۰ نفر در بخش ساختمان مشغول به کار بودند (مرکز آمار ایران، ۱۳۶۰: ۸۵-۶۸).

از سال ۱۳۲۰ تا سال ۱۳۳۲ که فضای نسبتاً باز سیاسی در ابتدای پهلوی دوم بر جامعه ایران حکمفرما بود، فعالیت اتحادیه‌های کارگری به اوج خود رسید. این

اتحادیه‌ها تحت رهبری حزب توده بودند که شورای متحده مرکزی اتحادیه‌های کارگران و زحمتکشان ایران را تشکیل داده بود. شورا در سال ۱۳۲۵، در اوج نفوذ خود اعلام کرد که ۳۰۰۰۰۰ کارگر هوادار دارد. به‌خصوص در تهران، اصفهان و آبادان فعال بود و به سازماندهی بسیاری از اعتصاب‌ها در نیمه دهه ۱۳۲۰ کمک کرد. در سال‌های ۳۰-۱۳۲۵، اتحادیه‌های کارگری سرکوب و اتحادیه‌های طرفدار دولت سازماندهی شدند. با این حال اتحادیه‌های کارگری در دوره مصدق (۳۲-۱۳۳۰) دوباره فعال شدند (اشرف و بنوعیزی، ۱۳۸۷: ۱۰۱). همراه شدن این اتحادیه‌ها با جنبش ملی‌شدن صنعت نفت و کمک آنها در بسیج کارگران، پشتوانه قوی‌ای برای مصدق در برابر عوامل جناح اقتدارگرای دربار و حامیان خارجی آنها فراهم کرد.

از کودتای سال ۱۳۳۲ تا انقلاب اسلامی سال ۱۳۵۷، کارگران از سازماندهی اتحادیه‌های کارگری مستقل منع شدند. از کودتای ۱۳۳۲ تا سال ۱۳۴۱، با ۳۰ سندیکای غیرفعال که به‌طور رسمی ثبت شده بودند، شاید راکدترین دوره فعالیت‌های کارگری بوده است. پس از تصمیم دولت در سال ۱۳۴۲ مبنی بر اجازه تشکیل اتحادیه‌های کارگری زیر نظر وزارت کار، تعداد آنها از ۱۶ اتحادیه در سال ۱۳۴۳ به ۵۱۹ اتحادیه در سال ۱۳۵۱ افزایش یافت و همزمان میزان فعالیت این اتحادیه‌ها در دهه ۱۳۵۰ بیشتر شد. از ۱۴۰ اعتصاب در سال‌های ۱۳۴۹ تا ۱۳۵۶، ۸۳ درصد از این آنها در مؤسسه‌های صنعتی با ۱۰۰ کارگر یا بیشتر اتفاق افتادند. ۷۰ درصد از این اعتصاب‌ها مسالمت‌آمیز بودند و در بیش از نیمی آنها، به خواستهای کارگران پاسخ مساعد داده شد (اشرف و بنوعیزی، ۱۰۲).

ر) طبقات زراعی: طی دوره پهلوی، تناسب جمعیت دهقانان و عشایر در کل جمعیت کشور از حدود ۸۰ درصد در اوایل دهه ۱۳۰۰، به حدود ۵۰ درصد در اواخر دهه ۱۳۵۰ کاهش یافت. در آغاز دهه ۱۳۴۰، جمعیت روستایی ایران در حدود دو سوم از کل جمعیت را در بر می‌گرفت که به سه طبقه عمده تقسیم می‌شد: دهقانان مالک و خرده‌مالکان، سهم‌بران و خانوارهای مستأجر (رعیت به معنای واقعی کلمه) و روستاییان بدون زمین معروف به خوش‌نشین که در پایین ساختار طبقاتی روستا قرار داشتند. این قشرها به ترتیب در حدود ۲۵ درصد، ۴۰ درصد و ۳۵ درصد از جمعیت روستا را تشکیل می‌دادند. برنامه اصلاحات ارضی در دهه ۱۳۴۰، مناسبات سنتی ارباب و رعیتی را دگرگون و مالکان را وادار کرد همه یا بخشی از املاک خود را به سهم‌بران صاحب نسق بفروشند (اشرف و بنوعیزی، ۱۰۳).

با انجام اصلاحات ارضی، بیشتر زارعان زمین کوچکی به دست آوردند، در حالی که اقلیتی از گروه‌های ذی‌نفوذ ده، قطعات بزرگتری نصیبشان شد (Hooglund, 1982: 130-137). به‌علاوه نوعی احساس سرخوردگی در میان زارعانی که حق نسق خود را فروختند یا براساس تقسیم به نسبت بهره مالکانه صاحب زمین شدند یا مجبور به خرید زمین مالک با قیمتی گزاف گردیدند دیده می‌شد (Katouzian, 1973: 225). پس از اصلاحات ارضی، خرده‌مالکان و دهقانان مالک نزدیک به دو سوم از جمعیت روستایی را تشکیل می‌دادند. یک سوم باقیمانده را روستاییان بی‌زمینی تشکیل می‌دادند که از منافع برنامه اصلاحات ارضی به‌طور مستقیم بهره‌ای نبردند.

گرچه اصلاحات ارضی تأثیر ضعیفی بر روی دهقانان ایران داشت (از نظر زمین واگذار شده)، اما فاصله اقتصادی و اجتماعی دهقانان را نسبت به قبل از اصلاحات ارضی بیشتر کرد. با وجود این، یکی از نتایج مهم که بر اثر اصلاحات ارضی به وجود آمد، بسط و گسترش تعداد زارعان بود و اکثر خانوارهای روستایی صاحب زمین شدند؛ گرچه تعدادی از آنان نیز با از دست دادن حق نسق خود به جرگه کارگران زراعی درآمدند (Halliday, 1979: 110-111). در نتیجه اصلاحات ارضی، بسیاری از اعضای خانوارهای روستایی که درآمد حاصل از فروش محصولات کشاورزی کفاف زندگی آنان را نمی‌داد، مبادرت به مهاجرت به شهرهای بزرگ به‌ویژه پایتخت (تهران) کردند و در حاشیه این شهرها سکونت گزیدند و پدیده حلی آبادها در شهرهای بزرگ به‌خصوص تهران شکل گرفت و به تدریج سهم قابل توجهی از جمعیت شهرهای بزرگ را تشکیل دادند و به دلیل برخوردار نبودن از امکانات مناسب رفاهی، فرهنگی و طی مشارکت سیاسی، به صف مخالفان رژیم اقتدارگرای پهلوی دوم پیوستند.

از میان زارعانی که زمین داشتند، ۶۵ درصد آنان کمتر از پنج هکتار زمین به دست آوردند (خسروی، ۱۳۶۰: ۱۷۳). نکته قابل توجه این است که وسعت زمین در اختیار زارع، به‌هیچ‌وجه ملاک صحیحی در تعیین میزان ثروت و دارایی او به شمار نمی‌رود، زیرا «خشکی آب و هوای ایران و محدود بودن میزان منابع آب زراعی، زارع را وادار می‌کند که بیش از نیمی از اراضی خود را همه‌ساله آیش باقی بگذارد» (ازکیا، ۱۳۹۶: ۲۱۰) یا به دلیل عدم تکافوی زندگی‌اش اقدام به مهاجرت به شهرها کند. چنان‌که می‌دانیم، بیشترین اقدام به مهاجرت، در سال‌های بعد از اصلاحات ارضی در ایران صورت گرفت.

۷-۱-۲. خرده‌نظام سیاسی

نظام سیاسی ایران در دوره پهلوی دوم را می‌توانیم در مجموع و در یک نگاه کلی، نظامی

اقتدارگرا یا به تعبیر وبر، «پاتری مونیالیسم نوگرا» (وبر، ۱۳۷۴: ۳۲۹) بنامیم. فرهنگ اقتدارگرایانه، یگه‌تازی (توتالیتاریسم)، بیماری مزمن فرمان‌پرستی و کیش شخصیت، از ویژگی‌های اصلی این گونه نظام‌های سیاسی‌اند که وضعیت متناقض‌نمایی (پارادوکسیکال) را برای کار روشنفکری و فعالیت‌های فرهنگی و سیاسی مستقل ایجاد می‌کنند؛ به این معنی که از سویی بهانه‌های ملموسی برای تبلیغ بر ضد نظم سیاسی مستقر به دست روشنفکران تحول‌خواه و دیگر فعالان فرهنگی مستقل می‌دهند و از سوی دیگر با تضعیف جامعه مدنی، از هر گونه کار روشنفکری در زمینه تئور افکار، ترویج آگاهی‌های نوین و حرکت جامعه به سمت توسعه سیاسی ممانعت می‌کنند.

۱-۶-۱-۲-۱. دربار و ساختار سیاسی

پهلوی دوم با تثبیت تدریجی قدرت خود به‌ویژه پس از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، به ایجاد یک بوروکراسی نوین دولتی یگه‌تاز (توتالیتار) دست زد و با سازماندهی ارتش در جهت حمایت از دربار و پادشاه توانست سیطره مطلق خود را بر نظام سیاسی اعمال کند. به این ترتیب، با ایجاد فضای ارباب و وحشت، امکان و فرصت فعالیت روشنفکری، روشنگری و توسعه فرهنگی برای روشنفکران، نمایندگان طبقه متوسط و سایر نیروها و فعالان مستقل فرهنگی و سیاسی از دست رفت که پیامد محتوم آن انسداد سیاسی بود نه توسعه سیاسی.

از دیدگاه کاتوزیان، کودتا علاوه بر حامیان خارجی، نتیجه ائتلافی از نیروهای سیاسی و اجتماعی داخلی بود. در نتیجه، همه متحدان شاه در قدرت شرکت داشتند. اگر چه سهم آنان رو به کاهش بود. تا آنکه پس از حرکت اعتراضی سال ۱۳۴۲، شاه مرحله آخر، یعنی دوران قدرت مطلق را آغاز کرد. در فاصله سال‌های ۱۳۴۲ و ۱۳۵۷، شاه شخصاً بر ایران حکومت کرد و کوشید نقش‌های حاکمی سنتی و اقتدارگرا و یک رهبر متجدد انقلابی را در هم بیاورد. در سال ۱۳۴۳، سناتور حسن اکبر در اظهار نظری بسیار هوشمندانه به دوستان نزدیکش گفت: «اعلی حضرت می‌خواهند هم خشایار شاه باشند، هم فیدل کاسترو؛ اما این غیرممکن است». تراژدی نهایی شاه نیز در این نهفته بود که نتوانست به هیچ یک از آن آرزوهای بزرگ دست پیدا کند. نه توانست در مقام حاکمی مستبد و قدرتمند موفق شود و نه در مقام رهبری محبوب، متجدد و انقلابی. انقلاب ۱۳۵۷ شورش کل جامعه ایرانی هم بر ضد استبداد او و هم بر ضد تجددخواهی غربگرایانه او بود (کاتوزیان، ۱۳۹۲: ۲۷۸-۲۸۸).

۱-۷-۲-۲-۲. احزاب سیاسی

فضای نسبتاً باز سیاسی دهه ۱۳۲۰ اگرچه از مداخلات آشکار و نهان قدرتهای بیگانه و عناصر وابسته داخلی دور نبود، ولی به هر تقدیر، به دلیل فراهم شدن بستر اجتماعی مناسب، آزادی تشکیل احزاب سیاسی، انتشار مطبوعات آزاد غیردولتی و آزادی زندانیان سیاسی را به همراه داشت. عمده احزاب، گروه‌ها، تشکلهای و اتحادیه‌هایی که در این فضای نسبتاً باز سیاسی در طول ۱۲ سال ابتدایی پهلوی دوم تشکیل شدند عبارت‌اند از: «احزاب توده، اراده ملی، عدالت، استقلال، وطن، مردم، میهن پرستان، مردان کار، کبود، رادیکال، سوسیالیست، پیکار و ملی ایران و شورای متحده کارگران و زحمتکشان ایران، جبهه ملی و فدائیان اسلام» (مقصودی، ۱۳۹۳: ۳۰). اما پس از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، فعالیت تمامی این احزاب تعطیل و اعضای آنها سرکوب شدند. جامعه روشنفکری ایران بر اثر کودتا دچار یک شوک فکری و سیاسی شده و از ارائه هرگونه راهکاری بازمانده بود. این تخریب جامعه مدنی توسط رژیم پهلوی دوم، راه را برای ایجاد و فعالیت مخفیانه گروه‌های افراطی با ایدئولوژی‌های تمامیت‌خواه و افراطی در دهه ۴۰ هموار کرد؛ گروه‌هایی نظیر سازمان چریکی فدائیان خلق با ایدئولوژی مارکسیست-لنینیستی و مجاهدین خلق با ایدئولوژی التقاطی (آموزه‌های مارکسیستی با رنگ و لعاب اسلامی) آگاهانه یا ناآگاهانه و نیروهای متشکل یا غیرمتشکل دینی بنیادگرا. آبراهامیان در این باره می‌نویسد: «کودتای سال ۱۳۳۲ پیامدهایی بسیار درازمدت و عمیق بر جای گذاشت. تخریب جامعه مدنی ایران بر اثر کودتا، در نهایت و عملاً راه را برای ظهور یک جنبش دینی رادیکال هموار کرد. به عبارت دیگر، باعث پیدایش «بنیادگرایی» اسلامی به جای ناسیونالیسم، سوسیالیسم و لیبرالیسم شد (آبراهامیان، ۱۳۹۳: ۲۲۴).

پهلوی دوم با انسداد سیاسی که با کمک عوامل سرکوبگر خود ایجاد کرده بود، تمامی اتحادیه‌ها و انجمن‌های فرهنگی و سیاسی مستقل و احزاب مخالف را تعطیل کرد، ولی برای فریب افکار عمومی جهانی و توجیه طبقه متوسط شهری، دو حزب فرمایشی تأسیس کرد:

«حزب ملی (ملیون) به رهبری اقبال که با افتخار خود را چاکر شاه می‌نامید و حزب مردم به رهبری علم که دوست دوران کودکی شاه و مالکی بزرگ در سیستان بود. این دو حزب و تشکیلات، به احزاب «بله» و «بله قربان» مشهور شدند (آبراهامیان، ۱۳۸۵: ۳۸۳). محمدرضا شاه پس از مدتی حتی نتوانست وجود دو حزب فرمایشی‌اش

را تحمل کند و در سال ۱۳۵۴، دو حزب درباری یعنی حزب ملی و حزب مردم را منحل و «حزب رستاخیز» را تأسیس کرد. او از همه ایرانیان خواست که به این حزب واحد بپیوندند و در عین حال با لحنی تهدیدآمیز اعلام کرد که آنان که مخالف پیوستن به حزب رستاخیز هستند، می‌توانند با دریافت پاسپورت از کشور خارج شوند. تعطیلی فعالیت تمامی انجمن‌های فرهنگی مستقل و سرکوبی احزاب و گروه‌های سیاسی مخالف و تشکیل حزب واحد رستاخیز، باعث اختناق گسترده و رکود فعالیت فرهنگی مستقل در جامعه و تضعیف جامعه مدنی شد. در تحلیلی جامعه‌شناسانه می‌توان گفت که گروه‌های اجتماعی، واحد تعیین‌کننده‌ای از ساخت جامعه‌اند و رفتار و کنش مردم و تحولات اقتصادی، اجتماعی، سیاسی، فرهنگی و تحرکات را شکل می‌دهند. نمونه‌ای از گروه‌های رسمی از نوع انجمنی، احزاب و اتحادیه‌های صنفی و انجمن‌های مشخص مذهبی و قومی هستند (فراستخواه، ۱۳۹۶: ۱۷۱). در جامعه ایران عصر پهلوی دوم به دلیل ویژگی اقتدارگرایانه رژیم حاکم به‌ویژه بعد از مرداد ۱۳۳۲، گروه‌های رسمی انجمنی به‌صورت چندان نیرومندی وجود نداشتند. احزاب نیز بیش از اینکه ماهیت انجمنی داشته باشند، اغلب در حاشیه دولت یا ابزار اعمال حاکمیت دولت بودند. بنابراین، ضعف گروه‌های رسمی از نوع انجمنی یا به دیگر سخن ضعف جامعه مدنی از یک سو سبب سیطره دولت اقتدارگرا بر جامعه شد که آثار زیانباری بر خلیقیات مردم مانند فرهنگ قیومت‌گرایی، رعیت‌صفتی، تملق، ضعف احساس مسئولیت و نظایر آن داشت و از سوی دیگر، به فعال‌تر شدن و جولان‌دهی گروه‌های رسمی نهادی از سوی نظامیان و دیگر عناصر اطلاعاتی وابسته به رژیم انجامید.

۷-۱-۳. خرده‌نظام فرهنگی

جامعه ایران در دوره مورد بررسی، به دلیل درپیش گرفتن سیاست توسعه اقتصادی و اجتماعی آمرانه توسط رژیم پهلوی دوم، پذیرای علوم پایه مدرن بود و در نتیجه ساختار آموزشی کشور از جنبه علوم پایه متحول و مدرن شده بود، ولی در حوزه علوم انسانی و به‌ویژه علوم اجتماعی، رژیم پهلوی دوم از میدان دادن به اندیشمندانی که رویکرد انتقادی در تحلیل مسائل اجتماعی، فرهنگی و سیاسی داشتند امتناع می‌کرد. در نتیجه در بدنه جامعه و حتی در بین اقشار تحصیل کرده و آموزش عالی دیده، هنوز نگاه سنتی به انسان، جامعه و موضوعات و مسائل اجتماعی و تاریخ و فرایندهای تاریخی و ... وجود داشت. مدیریت اقتدارگرایانه نظام سیاسی در دوره پهلوی دوم با درپیش گرفتن

رویه‌های سرکوب‌گرانه، اجازه شکل‌گیری جریان‌های روشنفکری منتقد دموکرات و آزادیخواه را نمی‌داد تا در عرصه‌های مختلف اجتماعی به فعالیت روشنگرانه بپردازند. بنابراین، توسعه فرهنگی در جامعه ایران شکل نگرفت و متعاقب آن توسعه سیاسی‌ای نیز پدید نیامد. در عوض آنچه از سوی رژیم تقویت می‌شد: فرهنگ ارباب‌تام، اطاعت محض، تملق و چاپلوسی و نگاه تأییدگر بود.

۱-۳-۱-۷. نظام آموزشی کشور

درست است که ایجاد نظام آموزشی مدرن و رسمی در سطح کشور، مرهون اصلاحات پهلوی اول بود که در دوره پهلوی دوم گسترش یافت، ولی کوشش‌های این رژیم بیشتر در جهت گسترش علوم اثباتی مدرن بود، نه توسعه علوم اجتماعی و انتقادی. در این دوره نظام آموزشی دولتی از سیستم آموزشی فرانسه الگوبرداری شد و بر اساس آن مدارس به دو سطح شش ساله ابتدایی و متوسطه تقسیم شدند. این نظام بر یکپارچگی تأکید داشت و در سراسر کشور دارای برنامه آموزشی و کتب درسی یکسان و البته زبان واحد - فارسی - بود. آموزش عالی کشور نیز به همین صورت رشد کرد.

پهلوی دوم، در کنار برنامه نوسازی اقتصادی آمرانه، در اجرای برنامه‌های اجتماعی نیز اهتمام داشت؛ هر چند در این مورد نیز مشارکت نخبگان مستقل فرهنگی را در امر برنامه‌ریزی بر نمی‌تابید. با وجود این، بنا به اظهار آبراهامیان: «شمار مؤسسه‌های آموزشی پس از انقلاب سفید سه برابر شد. تعداد نامنویسی در کودکانها از ۱۳۳۰۰ نفر به ۲۲۱۹۰۰ نفر، دبستانها از ۱۶۴۰۰۰۰ نفر به ۴۰۸۰۰۰۰ نفر، مدارس متوسطه از ۳۷۰۰۰۰ نفر به ۷۴۱۰۰۰ نفر، مراکز فنی و حرفه‌ای از ۱۴۲۴۰ نفر به ۲۲۷۰۰۰ نفر، دانشگاه‌ها از ۲۴۸۸۵ نفر به ۱۴۵۲۱۰ نفر و دانشگاه‌های خارج از کشور از ۱۸۰۰۰ نفر به ۸۰۰۰۰ نفر افزایش یافت. علاوه بر این، سپاه دانش - نسخه‌برداری شده از الگویی کوبایی (اقتدارگرایانه و استبدادی) - بخشی جدایی‌ناپذیر از انقلاب سفید اعلام شد. فعالیت سپاه دانش موجب شد تا نرخ باسوادی از ۲۶ درصد به ۴۲ درصد افزایش یابد (آبراهامیان، ۱۳۹۳: ۲۴۴). با وجود این، تلاش‌های پهلوی دوم به دلیل مشارکت‌ندادن نخبگان فرهنگی مستقل و ملی در امر برنامه‌ریزی و اجرا، نوسازی آموزشی به توسعه فرهنگی جامعه منتهی نشد و در نتیجه اتر ماند. بنا به اظهار آبراهامیان: «در اوایل دهه ۵۰ شمسی، ۶۸ درصد از جمعیت بزرگسال بیسواد بودند، ۶۰ درصد از کودکان نمی‌توانستند دوره دبستان را به صورت کامل طی کنند و تنها ۳۰ درصد از داوطلبان کنکور می‌توانستند وارد دانشگاه‌ها شوند. در این میان

شمار افراد متقاضی تحصیل در خارج از کشور رو به رشد بود. در دهه ۱۳۵۰، شمار پزشکان ایرانی مستقر در نیویورک بیشتر از شهرهای غیر از تهران بود. اصطلاح «فرار مغزها» نخستین بار برای ایران به کار گرفته شد (آبراهامیان، ۱۳۹۳: ۲۵۵). پهلوی دوم بنا به ماهیت استبدادی‌اش رغبت چندانی به توسعه علوم اجتماعی که کنشگران خلاق را به سپهر اجتماعی جامعه عرضه می‌کند نشان نمی‌داد. علاوه بر این، نظام آموزشی در دوره مورد بررسی، پرسش محور نبود، زیرا در قلمرو فرهنگ و سیاست، حکومت استبدادی مهم‌ترین عامل به بن‌بست کشاندن و محال گردانیدن پرسشگری است.

پرسشگری، تقلا و تلاش ذهنی انسان به عنوان کنشگر اجتماعی، برای نظارت بر جهان و جامعه انسانی است و حکومت استبدادی به عنوان حاکمیت خودکامگی، با هر نوع نظارتی از سوی مردم در تعارض است. بنا به اظهار حسن قاضی مرادی: «استبداد، حکومت مطلقه است. هر نوع قائل شدن به امکان تردید و پرسشگری، یعنی امکان زندگی کردن در قلمرو نسبیّت، تردید در مطلق بودن استبداد را نیز به همراه می‌آورد. از این رو تردید کردن و پرسشگری در حکومت استبدادی مجاز نیست» (قاضی مرادی، ۱۳۸۵: ۱۸). حکومت اقتدارگرای پهلوی دوم، بنا به ماهیت استبدادی‌اش، در حوزه نظام آموزشی، چه در سطح متوسطه و چه در سطح عالی، پرسشگری و نقد را بر نمی‌تابید، زیرا پرسشگری و نقد در روابط انسانی در عرصه اجتماعی، حتی در رابطه حکومت‌گران و مردمان، نوعی برابری مدنی میان پرسشگر و مخاطب پرسش ایجاد می‌کند؛ ولی استبداد، حکومت نابرابری است. پرسشگری و نقد، امر اجتماعی و گفت‌وگوی جمعی است؛ اما استبداد، حکومت تک‌گویی است. در نتیجه در حکومت استبدادی، هیچ‌گونه گفت‌وگوی انتقادی و پرسشگرانه شکل نمی‌گیرد، چنان‌که در دوره پهلوی دوم، بنا به ویژگی‌های اقتدارگرایانه و استبدادی رژیم و قطع جریان روشنفکری پویا و مستقل در جامعه و انسداد فرهنگی و سیاسی، نه تنها در عرصه اجتماع و جامعه مدنی، بلکه در عرصه‌های آموزشی، چه آموزش متوسطه و چه آموزش عالی، هیچ‌گونه جریان مهم فرهنگی که داعیه پرسشگری و نقد و گفت‌وگو را در مدار برنامه‌اش قرار دهد شکل نگرفت.

۷-۱-۳-۲. اعتقادات و باورها

از مهم‌ترین ویژگی‌هایی که جریان توسعه سیاسی از جنبه فرهنگی به آن نیاز دارد این است که باید نگرش علمی و عقلانی بر فرهنگ جامعه و هم بر اقتدار سیاسی حاکم شود؛ به این معنی که «افراد جامعه به عنوان کنشگران اجتماعی باید به مجموعه آرای فرهنگی خود این تفکر را اضافه کرده باشند که هر رویدادی علت یا عللی

دارد و هر علت یا دسته‌ای از علل قابل کشف‌اند و کشف آنها باید به روش علمی و عقلانی صورت گیرد» (عظیمی‌آرانی، ۱۳۹۱: ۱۸۳). همچنین کارگزاران سیاسی حاکم بر جامعه، باید نگرش علمی و عقلانی را در برنامه‌ریزی و عملکردشان به کار گیرند. متعاقباً فقدان نگرش علمی و عقلانی، از مهم‌ترین موانع فرهنگی دستیابی جامعه به توسعه سیاسی است. متأسفانه در بررسی تاریخ تحولات اجتماعی ایران، از جمله در دوره پهلوی دوم، کنشگران اجتماعی جامعه ما به جای پیروی از نگرش علمی و عقلانی، از احساسات خود متابعت می‌کردند.

بنا به اظهار سریع‌القولم، مبنای عقلانیت در قاعده‌مندی رفتار و شخصیت و سپس افکار و گرایش‌های فکری است و هیچ ملتی با هر سابقه تاریخی و ساختار فرهنگی، نمی‌تواند برای پیشرفت و توسعه‌یافتگی از این مبنا فاصله گیرد. عقلانیت، جغرافیا نمی‌شناسد؛ دستاورد بشری است. ریشه‌ای‌ترین تعریف عقلانیت به بهره‌برداری از فکر و علم در انجام هر کاری اشاره می‌کند. راه علاج هیجانی بودن، احساساتی بودن، دمدمی مزاج بودن، غیرقابل پیش‌بینی بودن و فردمحور بودن، ورود در عرصه فکر و علم و عقلانیت است (سریع‌القولم، ۱۳۹۲: ۲۷). نیل به توسعه‌یافتگی سیاسی، از طریق حرکت در بستر فرهنگ عقلانی و علمی میسر است که در آن، انسان‌های بزرگ و توسعه‌یافته حضور دارند. فرایند توسعه سیاسی در گرو انجام کارهای اصلاحی کوچک ولی مستمر و در زمان طولانی است و نه کارهای بزرگ نمایان اما غیرمستمر و در زمان‌های کوتاه. عبور از فرایند توسعه سیاسی و تحقق آزادی و دموکراسی و حاکمیت ملی، فرایندی زمان‌بر است و به صبر و تحمل و پشتکار و ملزومات خاص خود نیاز دارد و با شتاب و افراط و تفریط نمی‌توانیم ره به سر منزل مقصود ببریم و این موضوعی بود که در دوره پهلوی دوم مغفول واقع شده بود.

در جامعه ایران در دوره پهلوی دوم به‌ویژه پس از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، به دلیل اختناق و اعمال سانسور مطبوعات و سرکوب جریان‌های روشنفکری و سیاسی، هیچ‌گونه بستر آزادی برای تبادل آرای فرهنگی و سیاسی وجود نداشت و چنین شرایط اختناق‌آمیزی، مناسبترین وضعیت برای ترویج و تداوم ایده‌ها و باورهای سنتی غیرعقلانی و مطلق‌اندیشی در جامعه استبدادزده بود. بنابه اظهار میرسپاسی: «اگر در دوره قبل از کودتا، گروه‌ها و صداهای مخالف، برای ابراز مخالفت، نهادهای دموکراتیکی چون اتحادیه‌ها، احزاب و وسایل ارتباط جمعی می‌یافتند، در شرایط پس از کودتا و زیر فشار سنگین دولتی اقتدارگرا، فضای جدید سیاسی برای ابراز مخالفت،

در مساجد، مدارس علمیه، ابله‌آزار، دانشگاه‌ها، سازمان‌های زیرزمینی و گروه‌های خارج از کشور شکل گرفت» (میرسپاسی، ۱۳۸۵: ۱۳۴). سرکوب جامعه مدنی و فقدان بستر مناسب برای تبادل آرا و اندیشه‌های انتقادی فرهنگی و سیاسی و تعطیلی مطبوعات منتقد به دلیل مدیریت اقتدارگرایانه محمدرضاشاه و قطع جریان روشنفکری، مأوای مناسبی برای ریشه‌دوانیدن باورهای سنتی غیرعقلانی و قدرت‌یابی کارگزاران سنتی بنیادگرا و ایدئولوژی‌های افراطی در جامعه ایران شد که با توسعه فرهنگی و متعاقب آن با توسعه سیاسی و فرهنگی فاصله فراوانی داشت.

۱-۷-۳-۳. وضعیت چاپ و نشر

در فضای نسبتاً باز سیاسی ۱۲ ساله نخست پهلوی دوم، به دلیل ضعف قدرت رژیم، مطبوعات بسرعت اجازه انتشار یافتند. ظرف سه ماه از زمان سقوط پهلوی اول، قریب به ۳۰۰ مجوز برای روزنامه و مجله صادر شد. هنوز یک سال از سقوط و تبعید رضاشاه نگذشته بود که در تهران به‌تنهایی ۴۰ روزنامه و هفته‌نامه منتشر می‌شدند. رشد کمی مطبوعات در سرتاسر ۱۲ سال ابتدای سلطنت پهلوی دوم به دلیل ضعف اقتدار دربار ادامه یافت و شمار مطبوعات در سال ۱۳۳۲ در سطح کشور، به نزدیک ۱۵۰۰ عنوان رسید که از این تعداد، بیش از ۱۰۰۰ عنوان بعد از شهریور ۱۳۲۰ مجوز انتشار دریافت کرده بودند (زیباکلام، ۱۳۹۳: ۵۳). بسیاری از مطبوعات، بالأخص روزنامه‌ها، حزبی یا وابسته به شخصیت‌ها و رجال سیاسی بودند، اما برخی نیز استقلال داشتند.

جامعه ایران در طول تاریخ مدرن خود چنین فضای نسبتاً باز و آزادی را تجربه نکرده بود. البته بعد از انقلاب مشروطیت، دوره کوتاهی از فضای باز سیاسی و مطبوعات آزاد را تجربه نموده بود. در فضای باز سیاسی و مطبوعاتی ۱۲ ساله (از شهریور ۱۳۲۰ تا مرداد ۱۳۳۲) بستر مناسبی برای تضارب آرای سیاسی، اجتماعی و فرهنگی فراهم شد. شخصیت‌ها، گروه‌ها و احزاب سیاسی اهداف، برنامه‌ها و راهکارهای خود را برای اداره کشور در معرض دید و قضاوت افکار عمومی قرار می‌دادند و مردم با دید و نگاه باز به مسائل اجتماعی و سیاسی می‌نگریستند. مهم‌ترین دستاورد این فضای باز سیاسی و مطبوعاتی، شکل‌گیری جبهه ملی به رهبری مصدق و متعاقب آن ملی‌شدن صنعت نفت در ایران و خلع‌ید از شرکت نفت انگلیس و ایران بود که در نتیجه نهضت ملی شدن صنعت نفت به رهبری مصدق، کنترل آن به دست ایرانیان افتاد. اما فضای نسبتاً باز سیاسی که از شهریور ۱۳۲۰ شروع شده بود، با کودتای امریکایی و انگلیسی ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ که با همکاری شاه و عوامل داخلی‌اش اجرا شد، به خفقان

فرهنگی و سیاسی منتهی گردید و جامعه ایران دوباره وارد فضای آشنای اختناق شد. قلم‌های آزاد شکسته شدند و صاحبان این قلم‌های آزاد به حبس و شکنجه افتادند. در عرصه مطبوعات، پهلوی دوم با در پیش گرفتن مدیریت اقتدارگرایانه و استبدادی، چنان انسداد سیاسی و خفقانی در جامعه ایران ایجاد کرد که فقط دو عنوان روزنامه سراسری (اطلاعات و کیهان) و آن هم تحت سانسور شدید ساواک چاپ و توزیع می‌شدند. بدین ترتیب پهلوی دوم فضای خفقان‌آوری بر جامعه ایران حاکم کرد و به جای توسعه سیاسی، انسداد سیاسی را بر کشور تحمیل نمود.

۸. بحث و نتیجه‌گیری

براساس یافته‌های این تحقیق که با آزمون فرض مطرح‌شده در آن و با توجه به تحلیل مستندات تاریخی مربوط به دوره تحقیق و فراتحلیل پژوهش‌های اندیشمندان بزرگ اجتماعی درباره عملکردهای پهلوی دوم انجام شده، در پاسخگویی به سؤال اساسی این پژوهش که مهم‌ترین مانع فرهنگی که در دوره پهلوی دوم سبب عدم دستیابی جامعه ایران به توسعه سیاسی شد چه بوده، این نتیجه‌گیری حاصل شد که فرهنگ اقتدارگرایانه حاکم بر جامعه و نظام سیاسی ایران در عصر پهلوی دوم، به عنوان مهم‌ترین مانع در برابر دستیابی جامعه ایران به توسعه سیاسی عمل کرده است. شاه با مدیریت استبدادی و اقتدارگرایانه بر ساختارها، خرده‌نظام‌های اجتماعی و دیگر ارکان اساسی جامعه و با ایجاد نظام سیاسی استبدادی پادشاهی مطلقه با ویژگی‌ها و مؤلفه‌های «قدرت تام»، «ارباب تام»، «اطاعت محض»، «عدم پاسخگویی» و «انحصارطلبی» با مشارکت ندادن نمایندگان اقشار مختلف اجتماعی به‌ویژه طبقه متوسط جدید در امور سیاسی و فرهنگی جامعه، در دوره‌ای که به عصر دموکراسی خواهی مشهور شده بود، انسداد سیاسی را به جای توسعه سیاسی و رخوت و رکود فرهنگی را به جای پویایی و نشاط فرهنگی بر جامعه ایران تحمیل کرد. همچنین در مرتبه بعدی، وجود و حضور این فرهنگ اقتدارگرا و استبدادی در گروه‌های اجتماعی و جریان‌های سیاسی و روشنفکری مخالف رژیم و در متن جامعه و برهمکنشی که از طریق تعامل بین این عوامل با نیروهای اجتماعی در دوره پهلوی دوم ایجاد شد، سبب ناکامی جامعه ایران در دستیابی به توسعه سیاسی شده است.

بنابراین، وجود فرهنگ اقتدارگرا و استبدادی که مهم‌ترین خصوصیتش ویژگی آمریت و تابعیت و کیش شخص‌پرستی است در نظام سیاسی حاکم در دوره پهلوی دوم، سبب ساخت قدرت مطلقه شده بود و بر جنبه‌ای از توسعه (توسعه اقتصادی- اجتماعی و فنی

آمرانه) تأکید و اصرار داشت که بر قدرتش بیفزاید؛ نه بر جنبه‌هایی از توسعه (توسعه فرهنگی و سیاسی) که سبب افزایش قدرت مردم و جامعه مدنی شود. فرهنگ اقتدارگرا و استبدادی، پرسشگری و نقد را در جامعه از جانب هیچ‌کس و هیچ نیروی اجتماعی بر نمی‌تابید، چنان‌که در دوره پهلوی دوم که دوره زمانی این تحقیق است، رژیم اقتدارگرای پهلوم دوم، هیچ‌گونه نقد و انتقادی را در عرصه فرهنگ و سیاست بر نمی‌تابید.

به بیان دیگر، محمدرضاشاه از طریق مدیریت اقتدارگرایانه بر نهادهای فرهنگی و سیاسی جامعه به‌ویژه بعد از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، پروژه نوسازی اقتصادی اجتماعی و فناورانه جامعه را به شکل اقتدارگرایانه پیش برد. توسعه اقتصادی اجتماعی آمرانه شاه باعث پیدایش طبقه متوسط مدرن در جامعه ایران با مطالبات مشروع برای مشارکت در اداره امور جامعه از جمله مشارکت در امور فرهنگی مستقل و قدرت سیاسی و ایجاد سپهر عمومی باز و آزاد شد، ولی شاه با توسل جستن به سیاست‌های اقتدارگرایانه و سرکوب کردن احزاب و تشکل‌ها و نمایندگان طبقه متوسط مدرن منتقد و قطع جریان روشنفکری پویا در جامعه، فضای پلیسی و رعب‌آمیزی بر جامعه ایران حاکم کرد و بستر و زمینه‌های اجتماعی نقد و پرسشگری در جامعه را از بین برد و سرانجام، انسداد سیاسی را به جای توسعه سیاسی بر جامعه ایران تحمیل کرد. در این دوره، نظام سیاسی ایران نماد فرهنگ استبدادی و آن هم از نوع استبداد مطلقه بود که در رأس آن شخص شاه قرار داشت که مظهر یک مستبد خودکامه در «جامعه کوتاه‌مدت» یا «جامعه کلنگی» (کاتوزیان، ۱۳۹۰: ۱۰) و از نوع «استبداد شرقی» یا «استبداد آسیایی» (ویتفولگ، ۱۳۹۲: ۱۸) بود. نتایج این تحقیق نشان می‌دهد که هر چه از عمر رژیم پهلوی دوم می‌گذشت، فشار رژیم بر مردم و جامعه مدنی و تشکل‌های اجتماعی، فرهنگی و سیاسی منتقد و جریان روشنفکری پویا بیشتر می‌شد و سرانجام در سال ۱۳۵۴، با تشکیل حزب رستاخیز، ماهیت استبدادی نظام سیاسی حاکم بر ایران را پیش چشم جهانیان برملا کرد.

در برنامه‌ها و پروژه‌های نوسازی اقتصادی - اجتماعی ایران در دوره پهلوی دوم که تهیه و اجرا می‌شد، آزادی و نوسازی فرهنگی و توسعه سیاسی جایی نداشت، زیرا کارگزار اصلی آن یعنی محمدرضاشاه که در رأس نهاد پادشاهی مطلقه و نظام سیاسی اقتدارگرا جای داشت، وارث فرهنگی استبدادی و بازتولید کننده آن بود. شاه از توسعه برداشتی نادرست و یکطرفه داشت. در برداشت پهلوی دوم از توسعه، آزادی و دموکراسی جایی نداشتند، در صورتی که توسعه بنا به تعبیر آمارتیا سن به معنی «از میان برداشتن انواع ناآزادی‌هایی

است که فرصتی اندک و انتخابی ناچیز برای نقش‌آفرینی و مختاربودن مردم بر جای می‌نهند. در این تفکر، از میان برداشتن ناآزادی‌های اساسی، لازمه و اساس توسعه است، زیرا توسعه به‌مثابه آزادی است» (سن، ۱۳۹۶: ۱۱۰). پیامد نهایی استبداد خودکامه مطلقه محمدرضاشاه، از بین بردن زمینه‌های اجتماعی پرسشگری و نقد در جامعه و بال‌وپردادن به کیش شخص پرستی بود که از گذشته دور به عنوان یکی از آفات فرهنگی و اجتماعی، دامنگیر جامعه استبدادزده ایران محسوب می‌شد و نیز محرومیت جامعه ایران از نیل به توسعه سیاسی و نابودی فرصت تاریخی‌ای بود که در نتیجه نوسازی اقتصادی-اجتماعی و فناوریانه نصیب جامعه ایران شده بود. به عبارت دیگر، فرهنگ اقتدارگرا و استبدادی حاکم بر جامعه و نظام سیاسی ایران در دوره پهلوی دوم، از طریق مدیریت تمامیت‌خواه و انحصارطلبانه محمدرضاشاه بر تمامی نهادها و سطوح جامعه و تضعیف جامعه مدنی و انحلال احزاب سیاسی و تشکلهای اجتماعی و فرهنگی مستقل و تعطیل کردن مطبوعات منتقد و اعمال سانسور شدید بر سایر مطبوعات و قطع جریان روشنفکری پویا، جامعه ایران را از دستیابی به توسعه سیاسی محروم کرد.

فرهنگ استبدادی و اقتدارگرایانه در دوره پهلوی دوم، همچنین در قالب ایدئولوژی تشکلهای و گروههای اجتماعی، فرهنگی و سیاسی یا ایدئولوژی گروههای یا شخصیت‌های روشنفکری، نمود و جلوه‌گری داشته است. از ویژگی‌های بارز این ایدئولوژی‌های اقتدارگرایانه می‌توانیم خصوصیت تمامیت‌خواهی، رادیکال و بنیادگرایی و عدم تساهل و مدارا با دیگران، طرفداری از خشونت و افراطی‌گری و حذف فیزیکی مخالفان را نام ببریم و نیز نمونه‌هایی از این تشکلهای و گروههای سیاسی و روشنفکری و روشنفکرانی را که حامل ایدئولوژی‌های اقتدارگرایانه در دوره پهلوی دوم بودند، می‌توانیم ذکر کنیم. البته ممکن است تمامی این ویژگی‌ها در یک گروه یا فرد جمع نشده باشند، ولی بیشتر این ویژگی‌ها در این گروه‌ها و افراد وجود داشته‌اند؛ نظیر حزب توده، سازمان فداییان خلق، مجاهدین خلق و گروههای بنیادگرای مذهبی و غیرمذهبی دیگر همانند اینها.

سرانجام اینکه این فرهنگ استبدادی و اقتدارگرایانه در دوره‌های مختلف تاریخی از جمله در دوره پهلوی دوم در متن جامعه حضور قوی داشته و از طریق وجود و حضور قدرتمندانه‌اش در جامعه بوده که خود را در نظام سیاسی حاکم و گروههای مخالف نظام سیاسی حاکم نشان داده و باز تولید کرده است. توده‌های مردم نیز همواره در جوامع استبدادی از گذشته تا کنون به دلیل وجود همین فرهنگ استبدادی، در پیروی

از دور بسته و جهنمی تابعیت - آمریت، یک نوع تشقی خاطر (حسن رضایت درونی) در خود احساس کرده و می‌کنند. آنان با گریز از آزادی و مسئولیت‌پذیری اجتماعی، سرسپرده و اسیر استبداد می‌شوند و هر یک از آنان در نهاد خانواده همچون یک مستبد تمام عیار عمل می‌کنند. این جریان فرهنگ اقتدارگرا و استبدادی در دوره‌های مختلف تاریخی از جمله در دوره پهلوی دوم در ایران حضور فعال داشته و از برهمکنش همه این عوامل، آنچه نصیب جامعه ایران شده، ضعف جامعه مدنی، رکود فرهنگی و انسداد سیاسی بوده است نه توسعه سیاسی. بنابراین، با توجه به یافته‌های این تحقیق می‌توانیم بگوییم که جامعه ایران در دوره پهلوی دوم، به علت داشتن فرهنگ استبدادی و اقتدارگرایانه و نظام سیاسی استبدادی از نوع مطلقه و مدیریت اقتدارگرایانه محمدرضاشاه بر ارکان و ساختارهای جامعه و خرده‌نظام‌های اجتماعی که به خواستها و مطالبات مشارکت‌جویانه نمایندگان طبقات و اقشار مختلف اجتماعی به‌ویژه طبقه متوسط جامعه در امور سیاسی و فرهنگی بی‌توجه بود و همچنین وجود گروه‌های سیاسی و جریان‌های روشنفکری اقتدارگرا و رادیکال در زمینه اجتماعی‌ای که حضور و فعالیت علنی گروه‌های مستقل، ملی و آزادیخواه از طرف نظام سیاسی حاکم منع شده بود، از راهیابی به توسعه سیاسی محروم ماند.

منابع و مآخذ

آبراهامیان، یرواند (۱۳۸۵). ایران بین دو انقلاب، ترجمه کاظم فیروزمند، حسن شمس‌آوری و محسن مدیرشانه‌چی. تهران: نشر مرکز.

آبراهامیان، یرواند (۱۳۹۳). تاریخ ایران مدرن، ترجمه محمد ابراهیم فتاحی، تهران: نشر نی.

ازکیا، مصطفی (۱۳۹۱). مقدمه‌ای بر جامعه‌شناسی توسعه روستایی. تهران: انتشارات اطلاعات.

ازکیا، مصطفی؛ رشید احمدرش و حسین دانش مهر (۱۳۹۴). توسعه و مناقشات پارادایمی جدید، تهران: انتشارات کیهان.

ازکیا، مصطفی (۱۳۹۶). جامعه‌شناسی توسعه و توسعه‌نیافتگی روستایی ایران، تهران: انتشارات اطلاعات.

اشرف، احمد و علی بنوعزیزی (۱۳۸۷). طبقات اجتماعی، دولت و انقلاب در ایران، ترجمه سهیلا ترابی‌فارسانی. تهران: انتشارات نیلوفر.

اینگلهارت، رونالد و ولزل، کریستین (۱۳۸۹). نوسازی، تغییر فرهنگی و دموکراسی، ترجمه یعقوب احمدی، تهران: انتشارات کویر.

ارنبرگ، جان (۲۰۱۶). سیر حکمت جامعه مدنی، ترجمه هومن نیک‌اندیش، ناشر: توانا (آموزشگاه آنلاین برای جامعه مدنی ایران).

انصاف‌پور، غلامرضا (۱۳۶۳). ایران و ایرانی، تهران: انتشارات زوآر.

بشیریه، حسین (۱۳۸۷). موانع توسعه سیاسی در ایران، تهران: انتشارات گام نو.

بهنام، جمشید (۱۳۹۱). ایرانیان و اندیشه تجدد، تهران: نشر فرزانه.

پهلوی، محمدرضا (۱۳۷۱). پاسخ به تاریخ، ترجمه حسین ابوترابیان، تهران: انتشارات رسا.

پیت، ریچارد؛ هارت ویک، الین (۱۳۸۹). نظریه‌های توسعه، ترجمه مصطفی ازکیا، رضا صفرشالی و اسماعیل رحمانپور، تهران: نشر لویه.

جهانبگلو، رامین (۱۳۸۰). ایران و مدرنیته، تهران: نشر گفتار.

خانیکی، هادی (۱۳۸۱). «برخی منابع و موانع دموکراسی در ایران»، ماهنامه آیین، شماره اول

خسروی، خسرو (۱۳۶۰). مسئله اراضی و دهقانان تهیدست در ایران، تهران: وزارت امور خارجه، مؤسسه چاپ و انتشارات تهران.

دبیرخانه شورای عالی انقلاب فرهنگی (۱۳۹۳). نقشه مهندسی فرهنگی کشور، تهران.

دیگار، ژان پیر؛ هورکاد، برنار و ریشار، یان (۱۳۷۸). ایران در قرن بیستم، ترجمه عبدالرضا (هوشنگ) مهدوی، تهران: نشر البرز

رنانی، محسن (۱۳۸۱). تناسب در اقتدار، ماهنامه آفتاب، شماره ۱۹، مهر ماه.

۱۴۲ | مطالعات فرهنگ - ارتباطات

- زیباکلام، صادق (۱۳۷۳). ما چگونه ما شدیم؟، تهران: انتشارات روزنه.
- زیباکلام، صادق (۱۳۹۳). تحولات سیاسی اجتماعی ایران، تهران: روزنه.
- سریر القلم، محمود (۱۳۹۲). عقلانیت و توسعه‌یافتگی ایران، تهران: نشر فرزانه.
- سن، آمارتیا کومار (۱۳۹۶). توسعه یعنی آزادی، ترجمه محمد سعید نوری نائینی، تهران: نشر نی.
- سیف، احمد (۱۳۷۹). پیش درآمدی بر استبدادسالاری در ایران، تهران: نشر چشمه.
- عظیمی آرانی، حسین (۱۳۹۱). مدارهای توسعه‌نیافتگی در اقتصاد ایران، تهران: نشر نی.
- علم، امیراسدالله (۱۳۷۳). گفت‌وگوهای من با شاه، تهران: طرح نو.
- غنی‌نژاد، موسی (۱۳۷۷). تجددطلبی و توسعه در ایران معاصر، تهران: نشر مرکز.
- فوران، جان (۱۳۷۸). مقاومت شکننده، ترجمه احمد تدین، تهران: خدمات فرهنگی رسا.
- قاضی مرادی، حسن (۱۳۸۵). استبداد در ایران، تهران: نشر اختران.
- قوام، عبدالعلی (۱۳۹۳). چالشهای توسعه سیاسی، تهران: نشر قومس.
- کاتم، ریچارد (۱۳۷۲). مصدق، نفت و ناسیونالیسم ایرانی، تهران: انتشارات ویراسته.
- کاتوزیان، محمدعلی همایون (۱۳۸۶). اقتصاد سیاسی ایران، ترجمه محمدرضا نفیسی و کامبیز عزیزی، تهران: نشر مرکز.
- کاتوزیان، محمدعلی همایون (۱۳۹۲). ایرانیان، دوران باستان تا دوره معاصر، ترجمه حسین شهیدی، تهران: نشر مرکز.
- کاتوزیان، محمدعلی همایون (۱۳۹۴). تضاد دولت و ملت، ترجمه علیرضا طیب، تهران: نشر نی.
- کاتوزیان، محمدعلی همایون (۱۳۹۵). ایران؛ جامعه کوتاه‌مدت، ترجمه عبدالله کوثری، تهران: نشر نی.
- مرکز آمار ایران (۱۳۴۷). جلد ۱۵، جدول ۱۰۱: ۱۱۹.
- مقصودی، مجتبی (۱۳۹۳). تحولات سیاسی اجتماعی ایران، تهران: انتشارات روزنه.
- میرسپاسی، علی (۱۳۸۵). تأملی در مدرنیته ایرانی، ترجمه جلال توکلیان، تهران: انتشارات طرح نو.
- وبر، ماکس (۱۳۷۴). اقتصاد و جامعه، ترجمه عباس منوچهری و دیگران، تهران: مولی.
- وحدت، فرزین (۱۳۸۲). رویارویی فکری ایران با مدرنیته، ترجمه مهدی حقیقت‌خواه، تهران: ققنوس.
- ویتفولگل، کارل آگوست (۱۳۹۲). استبداد شرقی، ترجمه محسن ثلاثی، تهران: نشر ثالث.
- هانتینگتون، ساموئل (۱۳۷۵). سامان سیاسی در جوامع دستخوش دگرگونی، ترجمه محسن ثلاثی، تهران: نشر علم.

تحلیل جامعه‌شناختی مهم‌ترین مانع فرهنگی توسعه سیاسی در ایران | ۱۴۳

هانتینگتون، ساموئل (۱۳۸۱). *موج سوم دموکراسی*، ترجمه احمد شمس، تهران: انتشارات روزنه.

هریسون، لارنس و هانتینگتون، ساموئل (۱۳۸۸). *اهمیت فرهنگ*، ترجمه انجمن توسعه مدیریت ایران، تهران: موسسه انتشارات امیرکبیر.

Almond, G. and Verba, S. (1968). *The Five Nation Study*, Ann Arbor, Michigan

Brookfield HC. (1972). *Colonialism, development and independence*, Cambridge University Press

Dalton, Russel J. Martin P Wattenberg (eds.) (2000). *Parties Without Partisans: Political Change in Advanced Industrial Democracies*. Oxford: Oxford University Press.

Fukuyama, Francis (1995). *Trust: Social Virtues and the Creation of Prosperity*. New York: Free Press

Gibson, James L (1997). *Mass Opposition to the Soviet Putsch of August 1991: Collective Action, Rational Choice, and Democratic Values*. American Political Science Review 91(September).

Harrison, Lawrence E (1985). *Underdevelopment Is a state of Mind*, Cambridge: Center for International Affairs, Harvard University; Lanham, MD: University Press of American.

Huntington, Samuel (1993). *The clash of civilization*. Foreign Affairs.

Huntington, Samuel (1996). *The West unique, not universal*. Foreign Affairs.

Huntington, Samuel and Nelson, Joan (1976). *Political Participation in Developing Countries*, Harvard University.

Halliday, F (1979). *Dictatorship and Development*. Harmondsworth: Penguin Books.

Hooglund, Eric J (1982). *Land and Revolution in Iran, 1960-1980*. Austin: University of Texas Press.

Inglehart Ronald. (1977). *The Silent Revolution Changing Values and Political Styles Among Western Publics*. Princeton: Princeton University Press.

Inglehart, Ronald and Baker, Wayne (2000). *Modernization, culture change, and the persistence of Traditional Values*, American sociological Review.

Katousian, M.A (1974). *Land reform in Iran*, Op Cit.

Lambton, A. (1969). *Islamic Society in Persia*, London, Oxford University Press

Marx, K. and Engels, F. (1977) *Collected Works*. London: Lawrence and Wishart.

Newton, Kenneth (2001). *Trust, Social Capital, Civil Society, and Democracy*, International Political Science Review 22(2).

Norris, Pippa (2002). *Democratic Phoenix: Political Activism Worldwide*. Cambridge: Cambridge University Press.

Pettigrew, Thomas F (1998). *Reactions towards the New Minorities of Western Europe*. Annual Review of Sociology

Putnam, Robert D (1993). *Making Democracy Work*, Princeton: Princeton University Press.

Weber, Max (1976). *The protestant Ethic and the sprit of capitalism* (London: Allen And unwin ; first pub. 1904-5)

Weber, Max (1979). *Economy and Society*, Berkeley: University of Culifornia press.